بود شخصی کتابے آورد و بتحفه پیشِ او نهاد - پرسید که این چه
کتاب است گفت این قصّهٔ وامق و عذرا ست و خوب حکایتیست
که حکما بنام شاه نُوشیروان جمع کرده اند - امیر فرمود که ما مردم
قرآن‌خوانیم و بغیر از قرآن و حدیثِ پیمبر چیزے نخواهیم
مارا ازین نوع کتاب درکار نیست و این کتاب تالیف مغانست
و پیشِ ما مردود است - فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند و
حکم کرد در قلمرو او هرجا از تصانیفِ عجم و مغان کتابے باشد
جمله را بسوزند - ازین جهت تا روزگار آلِ سامان اشعار عجم
ندیده‌اند - و اگر احیانا نیز شعر گفته باشند مدوّن نبوده‌اند
- تا قولِ او - امّا شعرِ فارسي بروزگار شاهانِ سامانیّه رونق یافت
استاد ابوالحسن رودکي درین علم سرآمدِ روزگار بود - و قبل از
شاعرے که در فارسي صاحبِ دیوان باشد نشنوده‌ایم - انتهی

در عهد اسلام نخستین طرحِ مثنوي هم از آدم‌الشّعرا رودکی است
رحمة اللّه علیه - ملّا حسینِ واعظِ کاشفي در انوارسهیلي گوید
دیگربارہ ابوالحسن نصرابنِ احمدِ سامانی یکے از فضلا را
امر کرد - تا آن نسخه (اي کلیله و دمنه) را از زبانِ عربي
فارسي نقل نموده - و رودکي شاعر بفرمودهٔ سلطان آنرا در
انتظام‌داده - انتهی و در دولتشاهي نیز نوشته که استاد رودکی
کلیله و دمنه را بموجبِ اشارتِ امیرالامرا نصرابنِ احمد بنظم
در آورده - و او از اقسامِ شعر قصاید و مثنوي‌را نیکو مي‌گفته - انتهی

ةالخیال - و واله داغستاني در ریاض الشعرا نوشته که حکیم
ي السمرقندي - اسم اصلش عبدالله و کنیتش ابوجعفر
بوده - از قدمای طبقهٔ علیهٔ بلغا و از فصحای طایفهٔ
ست - جمیع شعرای زمان ریزه‌خور خوانِ بلاغت
خرمنِ فصاحت اویند - الحق وی نادرهٔ دوران و
بوده - در شیوهٔ سخنوري و آئینِ بلاغت‌گستری مخترع
ست - و اوست که زبانِ طعنِ عرب را از عجم کوتاه کرده - و
احتِ عجم معترف ساخته - استاد رشید در حقِ وی

* شعر *

والم کس به نیکوشاعري * رودکي را برسر آن شاعران زیبد سري
شمردم سیزده ره صدهزار * هم فزونتر آید ارچونانکه باید بشمري

مقدار اکثر مداحیع او کرده اند - انتهی - و آذر اصفهاني
آورده که استاد ابوالحسن رودکي در روزگار دولت
سامان بوده - ونخست در گنجینهٔ شعرِ فارسي را او بکلید
- گویند بغیرِ شعرے از بهرام‌گور و مصرعے از خلفِ
لیث صفار شعرے بزبانِ فارسي گفته نشده - و اگر هم
ل که بعلت دولت عرب ضبط نشده - بهرحال تا زمان
عرے صاحب‌دیوان نبوده - نقل است که قصهٔ کلیله‌ودمنه را
ده و از امیر نصر نوازشات و صلات گرا نمایه یافته - انتهی -
ِ جامي ... مرقوم‌ست که - رودکي رحمه الله - و

از شعراي ماوراالنّهراست - و از مادر نابينا زاده امّا چنان ذکي و
تيزفهم بوده که در هشت[1] سالگي قرآنرا بتمام حفظ کرده و قراءت
بياموخته و دران ماهر شده - و نصرابنِ احمدِ ساماني اورا
تربيت کرده - گويند اورا دويست غلام بوده و چهارصد شتر در زيرِ بارِ
رختِ او ميرفته و بعد از وی هيچ شاعرے را اين مکنت نبوده
و اشعار وی (العهدةُ علي الّراوی) صد دفتر برآمده است - و در
شرحِ يميني[2] مذکورست که اشعارِ او هزار هزار و سيصد بيت بوده
است - انتهي - و محمدامينِ رازی در هفت اقليم گفته که فريدالدّ
ابوعبداللّه محمّدِ رودکي از نوادرِ فلکی بود - و در زمرهٔ انام از عجايب
ايّام - اگرچه اکمه بود - امّا خاطرش غيرتِ خورشيد و مه بود - اگرچه
بصر نداشته - امّا بصيرت داشته - تولّدِ وی از رودکِ سمرقند است که
از مادر نابينا شده - گويند در هشت سالگي قرآنرا تمام حفظ نمود -
و بعد ازان بشعر رغبت فرمود - و لوای آن بخوبترين وجهے برافراشت -
اورا حق سبحانه آوازِ خوش و صوتے دلکش عنايت کرده بود که
هرگاه قفلِ زبانرا در قراءت گشودے قدسيانرا قلوب ربودے - و اگر بکليدِ
تلاوت دهانرا بانفتاح پيوستے اعلي و ادني و پير و برنا شيفتهٔ وی
گرديدندے - در آخر بمطربی افتاد و بربط بياموخت - و کارش در
نوازندگي بجايے رسيد که آبِ دستش در مقامِ نواخت هم خاکِ
ملال بباد دادے و هم آتش در جگرِ کدورت زدے - و چون آوازهٔ او

---

(۱) ن - شش ॥ (۲) منسوب به يمين الدوله سلطان محمود سبکتگين ॥

[illegible] رسید امیر نصر ابن احمد سامانی که امیر خراسان
[illegible] وراالنهر بود بقربت خویش مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت -
ثروت و نعمت او بحد کمال رسید تا بحدّے که اورا دوئیست غلام
[illegible] بوده و چهار صد شتر در زیر بنهٔ او میرفته چنانچه
[illegible] الجامی اظهارے بدان کرده میگوید * بیت *

رودکی آنکه دُر همی سفتی * مدح سامانیان همی گفتی
[illegible] شعرهای همچو دُرش * بود در بار چار صد شترش

[illegible] بتقریبی در یکی از قصاید خود میگوید * شعر *

چهل هزار درم رودکی زمهتر خویش * عطا گرفت بنظم کلیله درکشور *
[illegible] - صاحب مفتاح التواریخ از هفت اقلیم این شعر را نقل
[illegible] و بجای - بنظم کلیله درکشور - بنظم کلیله‌ودمنه - نوشته -
صاحب مرآة الخیال مصرع ثانی آنرا بدین اسلوب خوانده * ع *
[illegible] گرفت بنظم آوری بکشور خویش * و هم صاحب هفت اقلیم
[illegible] - اگرچه درزمان آل طاهر و آل لیث شاعرے چند مثل حنظلهٔ
[illegible] بسی و حکیم فیروز مشرقی و ابوسلیک گرگانی برخاستند - امّا
[illegible] نوبت بآل سامان رسید رایت سخن بالا گرفت و عالم نظم را
[illegible] پیدا آمد - قدوهٔ شعرای آن دودمان رودکی بوده - و او اوّل
[illegible] است از عجمیان که دیوان شعر ترتیب داده - و از شعرای آل سامان
[illegible] شیخ ابوالحسن شهید است - و ایضا ابو عبدالله محمّد بن
[illegible] وی ؟ - وشیخ ابوالعبّاس - و شیخ ابوذر معمر الجرجانی -

و ابوالمظفر نصير بن محمد النيسابوري - و محمد بن عبدالله الجنيدي
و ابو منصور عمارة بن محمد المروزي - و دقيقي (۱) - که هريک در فن
خود تمام بوده اند - و اکثرے از شعرا رودکي را مدح گفته اند و در
شاعري مسلّم داشته‌اند همچو ابوالحسن شهيد - و دقيقي - و
عنصري - و رودکي را سلطان الشعرا گفتندے - انتهى - و آزاد بلگرامي
در خزانهٔ عامره رقم کرده که رودکي سمرقندي کاروان‌سالار شعرا ست
و مقدمة الجيش فصحا - و اوّل کسے که بتدوين سخن پرداخت -
و الوانِ گلها را گلدسته ساخت - امير نصر ساماني اورا تربيت
کرد - و بفرمودهٔ او کتاب کليله‌ودمنه بنظم آورد - و چهل هزار درم صله
برگرفت - انتهى - در وجه تخلصِ او برودکي دولتشاه نوشته که بعضے
گويند بدان جهت است که در علمِ موسيقي ماهر بوده و بربط را

---

(۱) داکتر اسپرنگرصاحب از لب‌اللباب محمدعوفي آورده که‌شعراى
آل‌طاهر و آل‌ليث و آل‌سامان اين دوازده کس بوده‌اند - يکم
حکيم حنظلهٔ بادغيسي - دوم حکيم فيروز مشرقي - مداح عمروليث -
سيم شيخ ابوالحسن شهيد بلخى - چهارم ابوشعيب صالح بن محمد
هروي - پنجم استاد ابوعبدالله محمد رودکي - ششم شيخ ابوالعباس
الفضل ابن عباس - هفتم شيخ ابوذراعة معزي جرجاني - هشتم
ابوالمظفر ناصر بن محمد نيشاپوري - نهم ابوعبدالله محمد بن
عبدالله جنيدي - دهم ابومنصور عمارة بن محمد مروزي - يازدهم
ابومويد بلخي - دوازدهم ابومويد بخاري - انتهى *

نیکو نواختی - و بعضی گویند که رودک موضعیست از اعمال بخارا و
رودکی ازانجاست - انتهی و در شرع الشعرا نوشته که قبل از رودکی
هیچ شاعرے که اشعارش متداول و مشهور گردیده باشد نبود - طرح
قصیده و غزل را بانی‌است - و طریق مثنوی نیز ازو بامثلۀ فرهنگ
جهانگیری معلوم میشود اگرچه مثنوی ازو دیده نشد چنانچه این
بیت * شعر * داشتی آن تاجرے دولت‌شعار * صد قطار سار اندر زیر بار *
انتهی - غالبا این بیت از کلیله‌ودمنه بود - و در جهانگیری از استاد
رودکی بعضی بیت مثنوی بوزن تقارب هم مسطور است چنانچه
بیاید - و در هفت‌اقلیم نوشته - با آنکه اشعار رودکی از حدّ و عد
متجاوز بود امّا درین وقت بنابر حکم قلّت از یاقوت احمر و
کبریت احمر عزیزتر است - انتهی - و قاسم ایرانی در سلّم‌السمٰوات
گفته - حکیم رودکی اسمش ابوالحسن و اصلش از بخارا موسیقی‌دان
و فاضل بوده - از جملۀ حکما مدّتے ندیم مجلس ابونصر
بن احمد بود کتاب کلیله‌ودمنه را در حدود عشرین و ثلثمایه
(۳۲۰) نظم نمود - انتهی - در مفتاح‌التواریخ آورده که وفات مقدّم
الشّعرا رودکی در سال سیصد و چهل و سه (۳۴۳) ازهجری رو داده
انتهی - این‌است در بیشتر کتب تذکره *

امّا واله داغستانی گوید که استاد ابوشکور در قدمای حکما
و استادان معتبر بلخ بود و در تقدّم زمان از رودکی و شهید گوی
سبقت برده - کلام اورا جسته جسته استادان بسند آورده اند شعر او

اگرچه بسیار بوده اکنون کمیاب است و کتابے در سنهٔ (۳۳۰)
ثلثین و ثلثمایه تمام کرد - این چند بیت ازانجاست *
تو سیمین‌تنی من چوزّرین اباغ * تو تابان مهی من چوسوزان چراغ
بدشمن برت زندگانی مباد * که دشمن درختیست تلخ از نهاد
انتهی - و شمس‌الدّین فقیر نیز در حدایق‌البلاغت همین ابیات
من میگویم اگر این (ای تصنیف کتاب او در سنهٔ ثلثین و ثلثمایه
ثابت شود پس رودکی بخاری و ابو شکور بلخی هردو معاصر
بلکه رودکی در اتمام مثنوی کلیله‌ودمنه که در سنهٔ
ثلثمایه زیور اختتام یافته (کمامرّ آنفا) اقدم بود بر ابوشکور *
دیگر از مثنوی‌گویان قدیم دقیقی‌است - در هفت اقلیم
مسطوراست که دقیقی بخاری از فحول شعرا بوده - دقّت
از خفّت صبا گرو برده - و لطافت ابیاتش آبحیوانرا
نشان داشته - در اکثر کتب مسطور است که چون اکلیل سلطنت
خراسان و توران بفرق آل سامان مکلّل گردید خواستند
سلاطین عجم را در سلک نظم انتظام دهند - چون دران وقت
نظم عالی نگشته بود و این شیوه چندانی شیوع نپذیرفته
از حیّز قوّة بفعل نمی‌آمد - چون نوبت بامیر نوح بن منصور (۱) رسید

---

(۱) امیر نوح بن منصور از احفاد امیرنصر سامانی و معاصر
سلطان ناصرالدین سبکتگین بوده - و در سنهٔ سیصد وهفتاد و هفت
(۳۷۷) هجری درگذشت - مفتاح‌التواریخ ॥

مگي همّتش بدان مصروف گردید که سنای این اراده از مصباح
عطای او بحصول پیوندد - لاجرم دقیقي را که قدوهٔ شعرای عصر
زمان بوده مشمول انعام و اکرام گردانیده قلادهٔ این خدمت
رقبهٔ او انداخت - و دقیقی بقول اقل بیست هزار و بقول اکثر
هزار بیت از داستان گشتاسب در سلك نظم انتظام داده بر دست
غلامی کشته گردید چنانچه فردوسي اشاره بدان کرده میگوید * بیت *
جوانے بیامد گشاده‌زبان * سخنگوی و خوشطبع و روشنروان
بشعر آرم این نامه را گفت من * ازو شادمان شد دل انجمن
ز گشتاسب و ارجاسب بیتی هزار * بگفت و سرآمد بدو روزگار
یکایک ازو بخت برگشته شد * بدست یکے بنده برکُشته شد
و امروز شعرِ دقیقي بغایت عزیز و نایاب است - انتهي - و در مفتاح
التّواریخ همین منقولست - در آتشکده آمده که - دقیقي اسمش
استاد منصور بن احمد - در وطن او اختلاف کرده اند بعضے اورا از
طوس - و بعضے از بخارا - و جمعے از سمرقند میدانند - بهر حال از
اشعارش چیزے درمیان نیست - امّا میتوان یافت که دقّت طبع
و حلاوت کلام داشته - و ظهورش در زمان آلِ سامان - و در زمان
غزنویّه بدست غلام ترکي که مملوك و معشوق او بوده کشته شد -
انتهی - در بهارستان جامي مرقومست که دقیقی رحمة‌اللّه علیه
از شعرای ماتقدّم است - در زمان دولت سامانیان بوده - و ابتدای
شاهنامه کرده‌است و بیست هزار بیت او گفته کمابیش -

فردوسی آنرا باتمام رسانیده - انتهی - فردوسی در جلد سیم شاهنامه
این اشعار دقیقی آورده و ذکر او دران کرده - کما سیجیٔ *

دیگر از مثنوی‌گویان قدیم استاد سخنوران ملک‌الشعرا عنصری
بوده‌است - جامی رحمه الله در بهارستان فرماید که عنصری
وی مقدم شعرای عصر خود بوده است و ویرا یمین‌الدوله
محمود سبکتگین بنظر قبول ملاحظات فرموده - گویند ویرا
مثنویاتست بسیار - موشح بمدح سلطان مذکور - یکی ازان موسوم
بوامق و عذرا - اما ازانها اثری پیدا نیست - انتهی - دولتشاه
سمرقندی گفته - ابو القاسم حسن عنصری - مناقب و بزرگواری
او اظهر من الشمس است - و سرآمد شعرای روزگار سلطان محمود
بوده - و اورا ورای شاعری فضایل است - و بعضی اورا حکیم
نوشته‌اند - چنین گویند که در رکاب سلطان محمود چهار صد شاعر
متعین و ملازم بودند و پیش او مقدم همه استاد عنصری بوده و
همه بشاگردی او معترف بوده اند - و اورا در مجلس سلطان منصب
شاعری با ندیمی ضم بوده - و پیوسته مقامات و غزوات سلطانرا
بقید نظم درآوردی - و درآخر سلطان محمود استاد عنصری را
مثال ملک‌الشعرائی قلمرو خود ارزانی داشت - و حکم فرمود که در
اطراف ممالک هرکجا شاعری و خوشگویی باشد سخن خود برو
استاد عنصری عرضه دارد تا استاد غث و ثمین آنرا منقح کرده
بعرض رساند - دیوان عنصری قریب بسی هزار بیت‌است مجموع

آن اشعار مصنوع و معارف و توحيد و مثنوي و مقطّعات - و مولد
استاد عنصري ولايت بلخ است - و مسکن دارالملک غزنين - و وفات
او در شهور سنهٔ احدی و ثلاثين و اربعمايه (۴۳۱) در زمان دولت
سلطان مسعود بن محمود غزنوي بوده - انتهی - در آتشکده نوشته -
گويند عنصري شبی هزار بيت گفته - مثنوي، وامق وعذرا
اوراست - انتهی - در هفت‌اقليم هم نوشته که عنصريرا چند مثنويست
چون نهر وعين و وامق وعذرا - و خنگ بت و سرخ بت - که هر يک
گنج بدايع و خزانهٔ لطايف است - اما درينوقت شعر از مثنويات
بنظر نيامده - انتهی - بعضے ابيات مثنوي عنصري بجاي خود آيد -
صاحب مفتاح التّواريخ گفته * شعر *

بحين وفاتش زحور وپري * ندايے بر آمد که - يا عنصري
- سنه ۱۴۳۱ -

ديگر از قدما شير بيشهٔ سخنوري اسدي طوسی است - در آتشکده
گفته که طبعش مستقيم و سليقه اش مانوس و يکی از شعرای
سبعه است که در خدمت سلطان محمود ميبوده اند - فردوسي
اکتساب کمال سخنوري از وی کرده - انتهی - در دولتشاهي نيز
نوشته که - افتخار الفضلا اسدي طوسي - فردوسي شاگرد اوست -
از جملهٔ متقدّمان شعرا ست - طبع سليم و ذهن مستقيم داشته -
در روزگار سلطان محمود استاد فرقهٔ شعرای خراسان بوده است - و
اورا بکرّات تکليف نظم شاهنامه کرده اند - استعفا خواسته و پيری

و ضعف را بہانہ ساختہ - و کتاب گرشاسب‌نامہ کہ بر وزنِ
شاهنامہ است ازو مشہور است - و مناظرها را بغایت نیکو گفتہ -
و از طرزِ کلام او معلوم میشود کہ مردے فاضل بودہ - و فردوسي را
بنظمِ شاهنامہ دایما اشارت میکرد کہ این کار بدستِ تو درست
میشود - انتہی - و ہکذا في مرآة الخیال و غیرہ - در مرآة العالم نوشتہ
کہ اسدي در سنۂ چہار صد و نہ (۴۰۹) بعالمِ سرمدي شتافت -
و بعضے رحلت او در عہدِ سلطان مسعودِ بنِ سلطان محمود
نوشتہ اند - و سنۂ جلوسِ سلطان مسعود چہار صد و بیست و
یک - و سنۂ شہادت چہار صد و سي و سہ بودہ - و اللّٰہ اعلم *

دیگر پہلوانِ میدانِ سخن‌گذاري ابوالقاسم منصور فردوسي طوسي -
شاهنامہ و یوسف زلیخا ازو - و هردو اگر خدا خواهد در آسمان
ششّم مي آید - وفاتِ وي در شہورِ سنۂ احدی عشر و اربعمایہ (۴۱۱)
بودہ و قبرِ او در شہرِ طوس است بجنبِ مزارِ عبّاسیّہ - کذا
في دولتشاهي - و صاحبِ مفتاح التّواریخ از طبقاتِ اکبري نقل
کردہ کہ فردوسي بسالِ چہار صد و شانزدہ هجري فوت کردہ *

دیگر حکیم ناصرِ خسروِ علویست - و او خود را در رسالۂ احوالِ
خویش چنین نوشتہ کہ - چنین گوید کمترینِ خلق اللّٰہ ناصر بنِ
خسروِ بنِ حارث بنِ عیسی بنِ حسنِ بنِ محمّد بنِ علّي ابنِ
موسی الرّضا علیہما السّلام - در بہارستانِ جامي مذکور است کہ -
ناصر بنِ خسرو در صناعتِ شعر ماهر بود و در فنونِ حکمت کامل -

اما بسوء اعتقاد و زندقه و الحاد متهم است - اورا سفرنامه
ایست که در اکثر معموره سفر کرده و آنرا بنظم در آورده - انتهی -
و در دولتشاهی و مرآة الخیال آورده که اصلش از اصفهانست
حکیم پیشه بود بعضی اورا عارف و موحّد نوشته اند - و طائفهٔ طبیعیّه
و دهریّه خوانده - و فرقهٔ تناسخیّه - و اللّه اعلم - و تخلص حجّت میکند
چه او در آداب بحث با علما و حکما حجّت و برهان محکم بوده -
و کتاب روشنایی نامه در نظم از مؤلّفات اوست - وفات حکیم ناصر
در سنهٔ احدی و ثلاثین و اربعمایه (۴۳۱) بود - و صاحب سلم
السّموات گوید که اورا کتابهای نظم است و همانا یکی بسعادت نامه
موسوم است - و دیگری بروشنائی نامه - انتهی - ابیات مثنوی
او در آسمان سیوم بیاید انشاءاللّه تعالی *

دیگر فخرالدّین اسعد گرگانیست - صاحب مثنوی ویس و رامین
که نظم کرده است بنام شاه رکن الدّین ابوطالب طغرل بیگ
محمود سلجوقی ایرانی - که سنهٔ جلوس او (۴۲۹) و سنهٔ وفات
(۴۵۵) می باشد - و معاصر ارسلانخان شاهشام و القایم بامراللّه
خلیفهٔ بغداد بوده - و فخری پیش طغرل بیگ محمودشاه منصبی
داشته - کما فی کشف الظّنون - واله داغستانی در ریاض الشّعرا
نوشته که - فخرالدّین اسعد الجرجانی از اعاظم فصحای زمان -
و از اکابر بلغای دوران بوده - صیت بهای فضیلتش سامعه افروز
پرده نشینان صوامع ملکوت - و طنطنهٔ صفای طبعش زنگ زدای

قلوب خلوتیان عالم ناسوت - از قدمای شعرا ست - محمدعوفی در تذکرهٔ خود نوشته که بغیر از مثنوي ویس‌ورامین شعرے از وی در روزگار نمانده - و الحق چنین‌است مگر این قطعه که چند بیت ازان نوشته میشود * قطعه *

بسیار شعر گفتم و خواندم بروزگار * یکیک بجهد بر ثقةالملک شهریار
شاخے تر از امید بکشتم بخدمتش * آن شاخ خشک گشت ونیاورد هیچ بار
دعوی شعر کرد وندانست شاعري * و انگاه نیز کرد بنادانی افتخار
زو گاوتر ندیدم و نشنیدم آدمي * در دولتش عجب غلطي کرد روزگار

مثنوي ویس‌ورامین من اوّله الی آخره بنظر راقم حروف رسیده - اگرچه اشعارش ساده واقع شده لیکن حق این‌است که باوجود سادگي و بے تکلّفي نهایت پختگي و قوّت دارد - و در بعضے جا اگر تساهل بکار رفته باشد - نظر باینکه ابتدای این فن بوده معذور است - چه دران وقت جمال عرایس سخن بحلي تکلّفات هنوز پیراسته نشده بود - مانند جادونگاهان صحرا نشین بے منّت سرمه و غازه صیدافکنی دلهای حزین می‌نموده اند - معهذا آنقدر سلاست و فصاحت دران کتاب درج است که وصف ندارد - حقیقت این سخن بسخندان روشن خواهد بود - انتهی کلامه - و کنیت او صاحب هفت‌اقلیم ابوذراعه نوشته و قطعهٔ دیگر نیز ازو نقل کرده و گفته که ابوذراعه معمار دیار فطنت - و معیار دینار صنعت بود - فخر زمان و اسعد دوران بوده - لطف طبعش بر سپاه لفظ قهرمان - و کمال

هنرش بر ولایتِ معنیِ نافذ فرمان - قوّتِ فضل و ذوقِ شعر از کتابِ ویس و رامین ظاهر میگردد - انتهی *

دیگر حکیم قطران - در دولتشاهی نوشته که حکیم قطرانِ بنِ منصور الاجلی از جملهٔ استادانِ شعر است و انوری شاگردِ او بوده - و ترمذیست امّا در بلخ می بوده - و قوسنامه بنامِ امیر محمّد ابنِ امیر قماج که در روزگار سلطان سنجر والی بلخ بوده نظم کرده است - رشیدی سمرقندی و روحی و اکثر شعرای بلخ و ماوراالنّهر شاگردِ قطران بوده اند در علمِ شعر ماهر و صاحبِ تصنیف است - و رشید و طواط میگوید که من در روزگارِ خود قطرانرا در شاعری مسلّم میدارم و باقی را شاعر نمیدانم از راهِ طبع نه از راهِ علم - انتهی - صاحبِ هفت اقلیم بعد از نقلِ این میگوید که اورا چند مثنویست که هریک عنوانِ نامهٔ فصاحت و برهانِ دفترِ بلاغت تواند بود - انتهی - و می آید - آذرِ اصفهانی گوید - حکیم قطران ابنِ منصور دولتشاه اورا ترمذی و محمّد عوفی و سایرِ اربابِ تذکره اورا تبریزی نوشته اند نظر باینکه مدّاحِ سلاطینِ تبریز بوده قولِ ثانی راجح است - انتهی - و سنهٔ وفاتِ قطران (۴۸۵) - داکتر اسپرنگر از تقی کاشی *

دیگر از مثنوی گویانِ قدیم مسعودِ سعدِ سلمانست - در مولد و منشاءِ او اختلاف است بعضی همدانی دانند - و بعضی جرجانی - و بتحقیقِ آزادِ بلگرامی هندیّ المولد - و اللّٰه اعلم - در خزانهٔ عامره نوشته که مسعودِ سعدِ سلمان از کبرای شعرا ست ادیبِ صابر

و حکیم سنایي و جمال‌الدّین عبدالرّزّاق در اشعارِ خود اورا ستوده اند - نامِ او باضافهٔ نامِ پدر و جد شهرت یافته و در اشعارِ خود اکثر هرسه نام را معًا مي‌آرد - و مسعود مثنوے دارد در کمالِ سلاست و عذوبت - و نظامي عروضي گفته که مسعود تا سنهٔ پانصد و پانزده در حیات بوده - انتهي - و سنهٔ وفاتِ او (۵۲۵) - داکتر اسپرنگر از تقي کاشي *

دیگر ازحکماے قدما و عرفاے شعرا حکیم سنایي غزنویست - علیه الرّحمةُ و الرّضوان - در نفحات‌الانس مسطور است که حکیم سنائي قدّس اللّه تعالیٰ روحه - کنیت و نامِ وے ابوالمجد مجدود بن آدم است - وے از کبراے شعراے طایفهٔ صوفیّه است و سخنانِ ویرا باستشهاد در مصنّفاتِ خود آورده اند - و کتاب حدیقةالحقیقه بر کمالِ وے در شعر و بیانِ اذواق و مواجید اربابِ معرفت و توحید دلیلِ قاطع و برهانِ ساطع است - از مریدانِ خواجه یوسفِ همدانیست انتهیٰ - درو و در دولتشاهي مرقوم ست که - سببِ توبهٔ وے آن بوده که سلطان ابو اِسحاق ابراهیم[۲] غزنوي در فصلِ زمستان بعزیمت گرفتنِ بعضے دیارِ کفّار از غزنین بیرون آمده بود - و سنائي در مدحِ وے قصیدهٔ گفته بود و میرفت تا بعرض رساند - بدرِ گلخنے

---

(۲) در نفحات و بعض دیگر کتاب - سلطان محمود سبکتگین - مرقومست و غالبا سهو بود چه وفات سلطان محمود غزنوي علي‌الاصح در سنه (۴۲۱) بوده پیش از ولادت حکیم سنایي - فاحفظ ॥

رسیده که یکی از مجذوبان از تکلیف بیرون رفته (که مشهور بود به لای‌خوار - زیراکه پیوسته لای شراب خوردے) درانجا بود آوازے شنید که با ساقيِ خود میگفت پر کن قدحے تا بکوريِ ابراهیمک غزنوي بخورم - ساقي گفت ابراهیم پادشاهے عادلِ خیّر است گفت بس مردکے ناخوشنود است انچه در تحتِ حکمِ وی در آمده است در حیّزِ ضبط نیاورده - ومیرود تا مملکتے دیگر گیرد - و آن قدح گرفت و بخورد - باز گفت پر کن قدحے دیگر بکوريِ سناییک شاعر - ساقي گفت سنایی مردے فاضل و لطیف‌طبع است - گفت غلط مکن که بس مردکے احمق است - اگر وی لطیف‌طبع بودے بکارے مشغول بودے که ویرا بکار آمدے - گزافے چند در کاغذے نوشته و نام شعر نهاده و از رويِ طمع هر روز بپا در پیشِ ابلهے دیگر ایستاده که هیچ کارِ وي نمی آید و او نمیداند که ویرا براي چه کار آفریده اند - اگر روزِ عرضِ اکبر از وي سوال کنند که سنایي بحضرتِ ما چه آوردي چه عذر خواهد آورد - اینچنین مرد را جز ابله و بوالفضول نتوانگفت - سنایي چون آنرا شنید حال بروي متغیّر شد و پای در راه نهاده بسلوک مشغول شد - و دیوانِ مدحِ ملوک را در آب انداخت - انتهي - جامي رح فرموده که ویرا وراي حدیقه سه کتاب مثنوي دیگر است همه بر وزنِ حدیقه امّا مختصر - تاریخِ تماميِ حدیقه چنانچه خود بنظم آورده سنه (۵۲۵) خمس و عشرین و خمسمایه بوده است - و بعضے تاریخِ وفات ویرا همین نوشته اند و اللّٰه

اعلم - انتهی - در مرآة الخیال نوشته که حضرت مولوي جلال الدّین رومي که قطب وقت بوده هم در مثنوي و هم در دیوان خود به پیروئ او اقرار کرده و با آن همه فضل و کمال خود را از متابعان او دانسته - در مثنوي میفرماید * بیت *

دیگ جوشي کرده‌ام من نیم خام * از حکیم غزنوي بشنو تمام

و در غزلیات میگوید * بیت *

عطّار روح بود و سنایي دو چشم او * ما ازپئ سنایي و عطّار آمدیم

و حکیم شصت و دو سال عمر کرده - انتهی ملخّصا - و آنچه در مرآة الخیال زمان و تاریخ ولادت حکیم سنایي رح نوشته درست و ثابت نه - در هفت اقلیم نوشته که آنچه امروز از شیخ متداول است دیوانیست و دیگر حدیقه و ایضا کنز الرموز وکارنامه که شعر هردو یکیست - وفات شیخ بقول اصح در پانصد و بیست و پنج بوده - انتهي - واله داغستاني گوید که حکیم سنایئ غزنوي * شعر *

کتاب فضل ورا آب بحر کافي نیست * که ترکني سر انگشت و صفحه بشماري

مصنّفات و منظوماتش چهرهٔ شاهد حالش را آینه ایست روشن - سخنان معجز آیاتش در اثبات علّو قدرش حجّتي ست مبرهن ، وفاتش در سنه (۵۲۵) در غزنین بود - مثنویاتّش حدیقه و زادالسالکین و طریق التّحقیق - انتهي - و في کشف الظّنون الهی نامه فارسیّ منظوم للشّیخ محمّد ابن آدم المعروف بالحکیم سنایي - انتهی - و در دیباجهٔ مؤیّد الفضلا و مدارالافاضل - ستّهٔ سنایي مرقوم است -

نزد صاحب مخبرالواصلین تاریخ وفات پانصد و بیست‌وپنج یا سی و پنج است چنانکه گوید * شعر *

آن حکیم زمان سنایی بود * عالم از وي بروشنایي بود
قدوهٔ اولیای حق بوده * زبدهٔ اصفیای حق بوده
در جهان بود افصح الشّعرا * درزمان بود احسن الفصحا
از تصانیف او حدیقه بدان * بگل و میوهٔ دقیقه بدان
سال نقلش برتبه ومکنت * گفت هاتف - زهے گل جنت
۵۲۵ ھ
عقل تاریخ نقل او گفتا * طوطي اوج جنّت والا
سنه ۵۳۵ ھ

و نزد تقي کاشي سنهٔ وفات پانصد وچهل‌وپنج (۵۴۵) و نزد دولتشاه پانصد و هفتاد و شش (۵۷۶) و صاحب خزینة‌الاصفیا گوید که تاریخ وفات پانصد و بیست‌وپنج (۵۲۵) بر تختهٔ مزار پرانوار حکیم سنایی کنده است - و اللّه اعلم *

دیگر عمعق بخاریست - در بهارستان جامی مسطوراست که او استاد شعرای وقت بوده انتهي - دولتشاه گفته که عمعق از شعرای بزرگ است و در زمان سلطان سنجر بوده - وقصّهٔ یوسف علیه‌السّلام را نظم کرده است که در دو بحر میتوان خواند - و استاد رشیدالدّین وطواط سخنان اورا درحدایق‌السّحر باستشهاد می آورد و معتقد اوست - انتهي - و هکذافي هفت اقلیم و هفت قلزم و سلّم‌السّموات

و مجمع الصّنایع - آذر اصفهانی نوشته - گویند صد سال متجاوز عمر کرده و مثنوی یوسف زلیخا که ذو بحرین گفته بنظر نرسیده - و سنهٔ وفات او (۵۴۳) - داکتر اسپرنگر از تقی کاشی *

دیگر از مثنوی گویان نظامیِ عروضی سمرقندیست بقولِ بعض - و او صاحب مجمع النّوادر و چهارمقاله است بالاتّفاق - در تذکرةالشّعرا نوشته که او مردے اهلِ فضل بوده و طبعے لطیف داشته - از جملهٔ شاگردانِ امیر معزّیست و در علمِ شعر ماهر بوده و داستانِ ویسه ورامین (۱) را بنظم آورده - انتهی - و هکذا فی آتشکده - و در هفت اقلیم گفته که او در مثنوی از متقدّمانِ صنعت است چند تالیف دران پرداخته - انتهی - درو و در خزانهٔ عامره دو نظامیِ دیگر نیز مذکور اند که معاصرِ نظامیِ عروضی در مرو بوده اند *

دیگر فصیحیِ جرجانیست - دولتشاه گفته که از جملهٔ ملازمانِ امیر عنصرالمعالی کیکاؤس بنِ اسکندر بنِ قابوس است و قصّهٔ وامق وعذرا بنظم آورده و بسیار خوب گفته است - انتهی - و هکذا فی هفت اقلیم *

پس عهدِ فرّخی مهد نوح الشّعرا نظام العرفا استادسخنوران امام مثنوی گویان شیخ نظامیِ گنجوی - علیه الرّحمةُ المتوالیةُ من اللّٰه القوی - رسیده - و ازو زبانرا شستگئے - و وزن و قافیه را نظامے - وحقایق و معارف را حسنِ بیانے - و شعر و شاعری را جمالے - وفنِ

---

(۱) و فیه نظر - ویجیئ تحقیقه ان شاءاللّٰه تعالی ॥

مثنوي را کمالے رو داده - والحق وی منّتے عظیم بر سخنوران نهاده - و فصاحت و بلاغت را پایه بآسمان رسانده * شعر *

رحمتِ حق هزار بر جانش * دمبدم باد تا بروزِ شمار

و از معاصرینِ او رشیدي سمرقندي و حکیم خاقانی شرواني و ظهیر فاریابي و حکیم ازرقي هروي و شیخ عطّارِ نیشاپوري علیهم الرّحمه مثنوي گفته‌اند - و مولوي روم قدّس سرّه بسالے چند بعد از حکیم نظامی گنجوی بوده - وسیجیئ *

واضح باد که فقیر در ذکرِ شیخ نظامي گنجوي رحمة الله علیه بنظرِ اینکه درین جا او اصل است چیزے طوالت روا میدارم - و عبارت و اعتقادِ هریکے نسبت بدو نقل میکنم - و اگر در بعضِ مقام تکرارے رو دهد ناظران خورده نگیرند و درگذرند * ع *

فانّ المسکَ ما کرّرته یتضوّعُ *

ذکرِ شیخِ بزرگوار حضرتِ نظامي قدّس سرّه السّامی

لقبِ شیخِ بزرگوار نظام‌الدّین - وکنیتِ او ابومحمّد بن یوسف بن مؤیّد است - من دولتشاهی - شیخ نظامی وهو ابومحمّد الیاس یوسف ابن مؤیّد - آتشکده - نامِ او ابومحمّد نظام‌الدّین احمد بن یوسف - ڈاکٹراسپرنگر - و فی کشف‌الظّنون نظامي و هو شیخ جمال‌الدّین یوسف بن مؤیّد الکنجوي - انتهی *

مولدِ شریف او گنجه است - دولتشاهی وغیره - و در هفت اقلیم

نوشته که شیخ نظامی اگرچه بگنجه منسوب است امّا ظاهرا مولدِ وی از قم بوده چنانچه در اقبالنامه اظهارے بدان کرده می آرد

* شعر *

نظامی ز گنجینه بگشای بند * گرفتاری گنجه تا چند چند
چو(۱) در گرچه در بحرِ گنجه گمم * ولی از قهستانِ شهرِ قمم*

انتهی - والهِ داغستانی گفته که اصلش از قم بوده لیکن موطنش گنجه است - و آذرِ اصفهانی نوشته که گنجه از اقلیمِ پنجم شهرے نَزِه و خطّهٔ دلگشاست - و همین که شیخ نظامی قدّس سرّه از عراق رفته . درانجا ساکن شد بخوبیِ آن دیار دلیلیست واضح - و اصلِ آنجناب از خاکِ پاکِ تفرش است که از اعمالِ قم شمرده میشود - او یا والدِ ماجدش بگنجه که از بلادِ معتبرِ آذربایجان و بخوشیِ آب و هوا مشهور است رفته و آنجناب درانجا متولّد شده و خود در اقبالنامه میفرماید * شعر *

نظامی زگنجینه الخ چو(۱) درگرچه الخ - انتهی *

شیخ برادرِ قوامیِ مطرّزیست که از شاعرانِ استاد بوده و قصیدهٔ گفته که تمامیِ صنایعِ شعری دران مندرج است - دولتشاهی - و هکذا فی ریاض الشّعرا - و سلّم السّموات * و دولتشاه گفته که شیخ نظامی بمطرّزی اشتهار یافته *

---

(۱) هرچند نسخهٔ اقبالنامه یعنی سکندرنامهٔ بحری که بنظر فقیر رسیده در وی این شعر نیافته‌ام همان شعر اول است و بس ॥

و شیخ از مریدانِ اخی فرج زنجاني قدّس اللّه سرّه العزیز بوده - دولتشاهي و آتشکده *

گویند شیخ در آخرِ عمر منزوي و صاحب خلوت شده بود - و با مردم کمتر اختلاط کردے - درین باب میگوید * شعر *

گلِ رعنا درونِ غنچهٔ حزین * همچو من گشته اعتکاف نشین

دولتشاهي و مرآة الخیال - اتابک قزل ارسلان را آرزوي صحبتِ شیخ نظام بود بطلب شیخ کس فرستاد - نمودند که شیخ منزویست و بسلاطین و حکّام صحبت نمیدارد - اتابک از روي امتحان بدیدنِ شیخ رفت - و شیخ بنورِ ولایت و از روي کرامت دانست که از روي امتحان مي‌آید و بچشمِ حقارت بشیخ مي‌نگرد - شیخ از عالمِ غیب شمّهٔ بچشمِ اتابک جلوه‌گر ساخت - اتابک دید تختے پادشاهانه از جواهر نهاده اند و کریاسے(۱) دید که صدهزار چاکر و سپاهي و تجمّلهاي پادشاهانه و چهرّها(۲) با کمرِ مرصّع و حاجبان و ندیمان بر پاي ایستاده - و شیخ پادشاه‌وار بران تخت نشسته - چون چشمِ اتابک بران عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد و خواست که از روي تواضع قدمِ شیخ را بوسه دهد - درین حال شیخ از عالمِ غیب بشهادت آمد - اتابک دید که پیر مردے حقیر برپارهٔ نمدے بر درِ غارے نشسته و مصحفے و قلم و دواتے و مصلّا و عصاے پیش نهاده - بتواضع دستِ شیخ را بوسه داد - و من بعد

(۱) کریاس - بتحتاني بروزن الیاس دربار ॥ (۲) چهرة - بالضم امرد ॥

اعتقادِ او نسبت بشیخ درجهٔ عالی یافت - و شیخ نیز گوشهٔ خاطر و همّتی بدو حواله کرد و گاه گاه بدیدنِ اتابک آمدے و صحبت داشتی - دولتشاهی و مرآة‌الخیال و آتشکده - ملاجامی رحمة الله علیه در نفحات بذکرِ شیخ قدّس سرّہ نوشته که وی عمرے گرانمایه را از اوّل تا آخر بقناعت و تقوی و عزلت و انزوا گذرانیده است - هرگز چون سایرِ شعرا از غلبهٔ حرص و هوا ملازمت اربابِ دنیا نکرده - بلکه سلاطینِ روزگار بوی تبرّک می جسته اند چنانکه میگوید * شعر *

چون بعهدِ جوانی از برِ تو * بدرِ کس نرفتم از درِ تو
همه را بر درم فرستادی * من نمیخواستم تو میدادی
چونکه بر درگهِ تو گشتم پیر * زانچه‌ترسیدنیست دستم‌گیر

انتهی - و هکذا فی هفت‌اقلیم و آتشکده *

بعمرِ هشتاد و چارساله فوت کرده - و مرقدش بیرونِ شهرِ گنجه واقع است - مفتاح التّواریخ و نزدِ ڈاکٹر اسپرنگر صاحب سنِّ وی شصت و سه سال و شش ماه - و غالبا همین صحیح بود - در نفحات نوشته که تاریخِ اتمامِ سکندرنامه که آخرینِ کتابهای ویست سنهٔ اثنتین و تسعین و خمسمایه (۵۹۲) بوده است - و عمرِ وی در انوقت از شصت گذشته بوده است - رحمه الله تعالی سبحانه انتهی - و در خاتمهٔ سکندرنامهٔ بحری فرموده * شعر *

بشصت آمد اندازهٔ سالِ من * نگشت از خود اندازهٔ حالِ من

وفاتِ شیخِ بزرگوار نظامي در عهدِ سلطان طغرلِ بن ارسلان در شهورِ سنه ستّ و تسعین و خمسمایة (۵۹۶) بوده - مرقد شیخ در گنجه است - دولتشاهي - و نزدِ تقي کاشي سنهٔ وفات ششصد و شش (۶۰۶) و ڈاکٹر اسپرنگر گفته و نزدِ بعضے ششصد و دو (۶۰۲) - صاحبِ مخبرالواصلین گوید * شعر *

شیخِ دنیا و دین نظامي بود * قدوهٔ اولیاي نامي بود
گنجه را گنجِ دین شده حاصل * بطفیلِ وجودِ آن کامل
خمسهٔ مثنوي زتصنیفش * برتر از حصرِ عقل تالیفش
سالِ نقلش برفعت و مکنت * شد رقم - گنجوي گلِ جنّت

صاحبِ مفتاح التّواریخ گوید که از مصرعهٔ آخر پانصد و نود و دو حاصل میشود - امّا ابیاتے که نظامي در تاریخ سکندرنامه گفته پانصد و نود و هفت است * تاریخ *

بگفتم من این نامه را در جهان * که تا دورِ آخر بود در جهان
بتاریخِ پانصد نود هفت سال * چهارم محرّم بوقتِ زوال
سرِ سال چارم محرّم بد است * ز ساعت گذشته چهارم بد است

انتهی و ڈاکٹر اسپرنگر صاحب نیز گفته که جلدِ اوّلِ سکندرنامه در سنهٔ پانصد و نود و هفت (۵۹۷) تمام شد و بقولِ جامي در نفحات در پانصد و نود و دو انتهی - من میگویم این اشعارِ تاریخ در آخرِ هیچیکے از نسخِ جلدِ اوّلِ سکندرنامه بنظرِ فقیر نیامده غالبا از نظامي گنجوي نبود - و رکاکتِ ابیات و تکرارِ قافیه مؤیّد این معني -

و ملّاجامي در ثبت تاريخ تصريح جلد اوّل نفرموده كما مرّ آنفا - و غرض او اتمام جلد دوّم است - شيخ در تاريخ جلد دوّم اي سكندر نامهٔ بحري فرمايد * بيت *

جهان بر دهم روز بود از ايار * نود نه گذشته ز پانصد شمار

و در بعضي نسخه - نود دو الخ پس احتمال است كه شيخ در همين نود و دو بعد از اتمام كتاب رحلت فرموده باشد - وبر تقدير صحّت نسخهٔ نود نه - تاريخ - گنجوي گل جنّت - صحيح نبود مگر آنكه - گلي جنّت - برسم خط قدما بتحتاني نوشته شود و ششصد و دو ازان برآيد - واز كشف الظّنون معلوم ميشود كه نزد بعضي (۵۹۹) هم تاريخ وفاتست در آتشكده نوشته كه مزار كثير الانوارش حال نيز محلّ زيارت اكابر و اعاظم آن ديار مي‌باشد - انتهى *

در تذكرةالشّعراي دولتشاه سمرقندي مرقوم است كه در بزرگواري و فضيلت و كمال شيخ زبان تحرير و تقرير عاجز است - سخن او را وراي طور شاعري ملاحتي و آنيست كه صاحب كمالان طالب آنند انتهي - شيخ آذري اسفرايني رح درين معني چه خوش فرموده * قطعه *

اگرچه شاعران نغزگفتار * زيك جام‌اند در بزم سخن مست
ولي با بادهٔ بعضي حريفان * فريب چشم ساقي نيز پيوست
مبين يكسان كه در اشعار اين قوم * وراي شاعري چيزے دگر هست

و كلام اهل دل سراسر حال مي‌باشد - و ديگر انرا همين مقال - سخني

که از دل خیزد بدلها جا گیرد - و اگر همین از زبانست غایت عروجش اینکه بزبانها رسد - نه تشریف قبولے یابد و نه موجب رحمتے گردد

* مصرع *

ببین تفاوت ره از کجا ست تا بکجا

و شریف ایراني راست گفته * شعر *

* فرق سخن عشق و خرد خواستم از دل *
* گفت آمده دیگر بود و ساخته دیگر *

و کلام عشاق را نیز مرتبها ست - هرکرا معشوق زیباتر سخن او رساتر - و هرچند عاشق خسته وشکسته‌تر کلام او درست و برجسته‌تر - ملا جامی رح در نفحات الانس فرموده که شیخ نظامی رحمه الله تعالي - ویرا از علوم ظاهري و مصطلحات رسمی بهرهٔ تمام بوده‌است - امّا از همه دست برداشته بوده است - و روي در حضرت حق سبحانه و تعالی آورده چنانکه میگوید * شعر *

هرچه هست از دقیقهاي نجوم * یا یکایک نهفتهاي علوم
خوانده‌م و سرّ هر ورق جستم * چون ترا یافتم ورق شستم
همه را روي در خدا دیدم * وآن خدا برهمه ترا دیدم

مثنویهاي پنجگانهٔ وي که به پنج گنج اشتهار یافته است اکثر آنها باستدعاي سلاطین روزگار واقع شده - امّیدواري آنرا که نام ایشان بواسطهٔ نظم وي برصفحهٔ روزگار بماند استدعا نموده اند - و اکثر آنها بحسب صورت افسانه است - امّا از روي حقیقت کشف حقایق

و بیانِ معارف را بهانه است[1] - یکجا دربیانِ آن معنی که صوفیهٔ گفته اند که طالبانِ وصال و مشتاقانِ جمالِ حق را دلیلِ وجودِ او هم وجودِ اوست - و برهانِ شهودِ او هم شهودِ او میگوید * شعر *

پژوهنده را یاوه زان شد کلید * کز اندازهٔ خویشتن در تودید
کسے کز تو در تو نظاره کند * ورقهاي بیهوده پاره کند
نشاید ترا جز بتو یافتن * عنان باید ازهردرے تافتن

و جاي دیگر درهمین معني گوید * شعر *

عقل آبله‌پاي و کوي تاریک * وانگاه رهے چو موي باریك
توفیقِ تو گر نه ره نماید * این عقده بعقل کی گشاید
عقل از درِ تو بصر فروزد * گر پاي درون نهد بسوزد

و یکجا در ترغیب و تحریص براعراض از ماسواي حضرتِ حق سبحانه و اقبال بر توجّه بجنابِ کبریاي وي میگوید * شعر *

برپر ازین دام که خونخواره ایست * زیرکی از بهرِ چنین چاره ایست
گرگ ز روباه بدندان نرست * روبه ازان رست که پردان‌ترست
جهد دران کن که وفا را شوي * خود نپرستيّ و خدا را شوي

انتهی - و همین در هفت اقلیم منقولست - و نیزدر بهارستانِ جامی مسطور است که از شعراي گنجه شیخ نظامیست - فضایل و کمالات وي روشن - احتیاج بشرح ندارد - و آنقدر لطایف و دقایق و حقایق که بکتابِ پنج‌گنج درج کرده است کس را میسّر نیست

---

(۱) * شعر * خوشترآن باشد که سرِ دلبران * گفته‌آید در حدیث دیگران

بلکه مقدور نوع بشر نه - انتهي(۱) کلامه - صاحب مرآة‌الخيال
گفته - که بيانِ فضايل و کمالات او که تا دورِ قيامت بر زبانها
جاريست درين اوراق گنجايي ندارد - انتهي - آذر اصفهاني در آتشکده
نوشته شيخ نظامي در مراتبِ شاعري از انچه نويسم افزونست -
و براي فقير يکي از ارکان اربعهٔ ديارِ سخن است - انتهي - و در ذکرِ
انوري گفته که بزعمِ فقير از عهدِ دولتِ آلِ سامان که استاد رودکي
قانونِ شاعري ساز کرده الي الآن که يکهزار و يکصد و هشتاد(۱۱۸۰)
هجريست چهار کس گوي فصاحت از همگنان ربوده - و هريک
بمفتاحِ زبان قفل از گنجينهٔ سخنوري گشوده - و درين مدّت کسي
نيامده که لافِ برابري با ايشان بزند - اول حکيم ابوالقاسم فردوسيِ
طوسي - دوم شيخ نظامي قمّي‌الاصل گنجويّ‌المسکن - سيم شيخ
مصلح‌الدّينِ سعديِ شيرازي - چهارم حکيم اوحدالدّينِ انوريِ
ابيورديست - در بعضي نسخها ملاحظه شد که جمعي از موزونان از
جمعي ديگر سوال از تميز ميانِ سعديِ شيرازي و امامي هروي و ميانِ
شيخ نظامي و خسروِ دهلوي و ميانِ انوري و ظهيرِ فاريابي کرده
قطعات گفته - بزعمِ فقير اين مقوله سوالات از تاثيرِ ورق‌الخيال است
والّا بانداک ربطي اين تشکيک خارج از دايرهٔ انصاف است - انتهي - در
سلّم‌السّموات نوشته - شيخ نظامي گنجه دستور شعراي عجم - و
مشهورِ اقاليمِ عالم است - تفضيلِ او بر اميرِ خسروِ دهلوي داده‌اند -

---

(۱) اين شهادت نسبت بدو از همچو بزرگوار ياد داشتنيست ॥

و خمسهٔ اورا بر کلّیاتِ خسروي ترجیح نهاده اند * شعر *

نظامي[۱] که استادِ این‌فن ویست * درین بزمگه شمعِ روشن ویست
ز ویرانهٔ گنجه شد گنج‌سنج * رسانید گنجِ سخن را به‌پنج
چو خسرو بدان پنج هم‌پنجه شد * وزان بازوي فکرتش رنجه شد
کفش بود زانگونه گوهر تهي * زرش ساخت لیکن زرِ ده‌دهي

و الحق نظامي در نظم‌سنجي مزیدِ زمان بلکه وحیدِ جهان بوده - و شیخ نظامي از مبادئ حال خلوت‌نشین و عزلت‌گزین بوده - و بصحبتِ حکّام و سلاطین اقدام نذموده - بلکه قزل ارسلان و دیگرے از حکّام را که رغبتِ ملاقاتِ شیخ بوده بصومعهٔ او شتافته فیضِ صحبت یافته اند - و شیخ نظامي خود در اشارتِ این میگوید * شعر * چون بعهدِ جواني الخ امّا در منتهاي زمان اجابتِ التماسِ بعضے ملوک فرموده - و بملاقاتِ ایشان قدم رنجه نموده - او را تعظیمِ تمام نموده اند - و بجهتِ او قیام کرده اند - انتهی - علیقلیخانِ والهِ داغستاني در ریاض الشّعرا گوید شیخِ مغفور (یعني شیخ نظامي رح) از فحولِ شعراي زمان - و اماجدِ بلغاي دورانست - الحق از آغازِ آفرینش لغایتِ حال سخنورے مثلِ او بعرصهٔ وجود نیامده - آدمِ عالمِ فصاحت - و نوحِ جهانِ بلاغت است - اگرچه درعرب و عجم شعراي زبردستِ عالیمقدار بسیار گذشته اند که هریک در ملکِ سخنوري صاحبِ تاج ولوا بوده - لیکن در فنِ مثنوي‌گويي

---

(۱) این اشعار از جامي رح است و بتمامها در آسمان ششم آيد ||

ارشد و اعظمِ همه شیخِ مغفور است[1] گو در فنونِ غزل و قصیده دیگرانرا بروی مزیّت باشد - حقیقتِ این بیان بر سخندان روشن خواهد بود

* لمؤلّفه *

زباندانان زبانم می‌شناسند * سخن‌فهمان بیانم میشناسند
حکایت‌میکنم‌ازحسنِ‌یوسف * عزیزان داستانم میشناسند

اگر اندیشهٔ اطناب نمي بود از مثنویّاتِ خمسه قلیلی درین کتاب بعنوانِ نمایش درج میکردم - لیکن بیم رفت که مبادا از فرطِ علوِّ مرتبهٔ سخن و کمالِ پایهٔ بیان درگشودنِ آن‌کتاب خاطر را بترکِ هیچ یکے از ابیات راضي نتوان کرد - و تا خبر شدن تمامِ خمسه درین تذکره نوشته شده باشد - پس حواله بهمان کتاب نمود انتهی - میر غلام‌علي آزاد بلگرامي در خزانهٔ عامره نوشته - شیخ نظامی گنجوي استاذالآفاق است - و سرآمدِ مثنوي‌گویان بالاتّفاق - چمنِ فصاحت را بیمنِ تربیتِ او بهاراست - و متاعِ بلاغت را بطفیلِ ترویجِ او روزبازار- فتم *

در آتشکده آمده که رجایيِ هروی - اسمش مولانا حسن‌علیِ خراسي است گویند در خواب از جنابِ افصح‌الشّعرا شیخ نظامي رجایي تخلّص یافته - انتهی *

دولتشاه گفته که در روزگارِ شیخ خمسه را جمع نکرده بودند هریکے را داستان جدا جدا بوده - بعد از وفاتِ شیخ این پنج کتاب را

---

(۱) همین قول فیصل است ॥

دریک جلد جمع کردند - و فضلا خمسه نام نهادند - انتهی - لیکن
در شعرا خمسهٔ نظامی گنجوی ازانکه مملو از گوهر آبدار است
بلقب پنج گنج اشتهار دارد کما مر نقلا عن النفحات - آرے * مصرعه *

خمسهٔ او هست بهین پنج گنج

در کشف الظنون نوشته - پنج گنج فارسی منظوم من منظومات
النظامی الگنجی المتوفی سنه (۵۹۹) - و نظمه فی غایة اللطافة
و الجزالة علی ما شهد به المولوی الجامی - انتهی - در آتشکده
آمده - بعد از انکه همای روح مطهرش بآشیان قدس پرواز کرد
فضلا و عرفای شعرا این کتاب را که امروز از خیالات شیخ درمیانست
جمع نموده مسمی بخمسه نمودند که هریک ازان باستدعای صاحب
تاج و سریرے منظوم شده چنانچه در دیباچهٔ هریک از انها خود
نقل کرده - اگرچه بتصاریف زمان و عدم ربط کتاب خمسے ازان
صحیح نماند اما باز رکنے از پنج گنجے است که مفلسان تهی کیسهٔ
بازار نظم جیب و دامان دل و دیده را ازین خزاین جواهر رنگین
کرده و میکنند - انتهی *

در بهارستان جامی مرقومست که بیرون ازان کتاب (ای
پنج گنج) از وی شعر کم روایت کرده اند و این غزل از سخنان
ویست

* غزل *

جوبجو محنت من زان رخ گندم گونست
که همه شب رخ چون کاهم ازان پرخونست

تاآخر - انتهی - اما در دولتشاهي نوشته - دیوانِ شیخ نظامي وراي خمسه قریب به‌بیست هزار بیت باشد غزلّیاتِ مطبوع و موشّحات و اشعارِ مصنوع بسیار دارد - انتهی - و هکذا في جواهرالعلوم - در کشف‌الظّنون هم مسطور است - دیوانِ نظامي فارسي من النّظامیّ الگنجي صاحبِ الخمسه هو ابو محمّد بنُ یوسف - انتهی - آذرِ اصفهاني گوید که آن‌دیوان حال درمیان نیست - و نزدِ بنده احمد یك موجز دیوانِ شیخ نظامي گنجوي محتوي بر قصاید و غزلیّات و رباعیّاتِ عارفانه که تخمیناً همگي پانصد بیت خواهد بود موجود است - و کتابخانه ام را ازو شرفے نامحدود *

صاحبِ مخزن‌الفواید گفته که - مثنوي گفتن نزدیکِ اساتذه از جمیع اقسامِ شعر مشکل است (۱) - و درین فن فردوسيِ طوسی و خواجه نظامي یدِبیضا میداشتند - دیگر مثنوي‌گویان مثلِ امیر خسروِ دهلوي و مولوي‌جامي و هاتفي متتبّع ایشانند - انتهی - فقیر میگوید در مثنوي شیوۂ قدیم همین ساده‌گویی وسخن‌گذاري بوده است - وبا این غرابتِ الفاظ و نامطبوعيِ اوزان وعدمِ استحسانِ قوافی هم بعضے جا وجودے میداشت - چنانچه شاهنامه و یوسف‌زلیخای فردوسيِ طوسی و مثنويِ ویس‌ورامینِ فخريِ گرگاني - کمامرّ فی‌ترجمة الفخري - و خواجه نظاميِ گنجوي تغیرِ شیوۂ قدیم داده - و در مثنوي‌گویي طرزِ نوے اختراع کرده - و شاهدِ

(۱) ازبرای آنکه اینجا لفظ تابع معنیِ معین می باشد بخلاف قصیده وجز آن ॥

سخن‌گذاري را خال وخطے داده - نخست وي این رهِ باریکِ دُشوارگذار نموده - و خس و خاشاکِ الفاظِ قبیحه و سنگ و خشتِ اوزانِ نامطبوعه و قوافيِ ناپسندیده ازین راه پاک فرموده - و ملکِ نظم را نظامے داده - و چمنِ سخن را پیرایشے - راست است انچه خودش گفته * شعر *

منم سروپیرایِ باغِ سخن * بخدمت کمربسته چون سروبن
سخن‌چون‌گرفت‌استقامت‌بمن * اقامت کند تا قیامت بمن
همه خوشه‌چین‌اند ومن دانه‌کار * همه خانه‌پرداز و من خانه‌دار

خلاصه وی در فنِ مثنوي مبدع است - و درین شیوه مخترع - چنانکه خاقانيِ شرواني در قصیده - و سعديِ شیرازي در غزل - و ابنِ یمین در قطعات - و عُمَرِ خیّام در رباعیّات - هاشميِ کرماني گفته و دُرِ انصاف سفته * شعر *

چهره‌گشايِ صورِ معنوي * مخترعِ خال و خطِ مثنوي
شیخ نظامي دُرِ دریايِ جود * گوهرِ شهوارِ محیطِ وجود
نکته‌سرایے که بحسنِ کلام * ملکِ‌سخن‌یافت‌زنظمش‌نظام

و امیر خسروِ دهلوي و ملّاجامي که هریکے در سخنوري بعد از خود نظیر ندارند و دیگر شعرايِ متأخّر همه متّبع و پیروِ طرزِ شیخ‌نظامي‌اند و گام برگامِ او مي‌نهند و خوشه‌چینِ شیوۂ اویند - چنانچه اعترافِ شاگردي واتّباع و پیرويِ شیخ نظاميِ گنجوي از هریکے بجاي خود آید - صاحبِ مخزن‌الفواید گفته که - از سنۂ چارصد هجري

شعر فارسي رواج يافت و دران عصر عنصري و عسجدي و فرّخي باستادي شهرت يافتند - بعد ايشان در سنهٔ پانصد هجري فلكي شرواني و خاقاني و رودكي (۱) و ديگر چند كس درين فن نام برآوردند و ازيشان هريك حكيم وقت بود - چون عهد خواجه نظامي گنجوي رسيد انچه ثقالت سخن بود بر طرف نمود - و بسيار فصاحت و بلاغت را داد داد - و جميع شعراي متوسّطين و متأخّرين پيروي او كردند - انتهي - و در مجمع الفنون همين منقولست بازدياد اين فقره - و اورا خداي سخن گفتند *

و انچه دولتشاه در ذكر فردوسي نوشته كه عزيزے راست * قطعه *

در شعر سه تن پيمبرانند * هر چند كه لا نبيّ بعدي

اوصاف و قصيدهٔ و غزل را * فردوسي و انوريّ و سعدي

انصاف آنست كه مثل قصايد انوري قصايد خاقاني را توان گرفت باندكے كم و زياده - و مثل غزليّات شيخ بزرگوار سعدي غزليّات خواجه خسرو خواهد بود بلكه زيباتر - امّا مثل اوصاف و سخن گذاري فردوسي كدام فاضل شعر گويد وكرا باشد - ميتواند كه شخصے اين سخن را مسلّم ندارد و گويد كه شيخ نظامي را درين باب يد بيضا ست - درين سخن مضايقه نيست - و شيخ نظامي بزرگ بوده و سخن او بلند و متين و پرمعانيست - امّا از راه انصاف تأمّلے در هر دو شيوه گو بكن - و مميّز بوده حكم براستي

(۱) او پيش از عنصريست و وفاتش در سنهٔ سيصد و سي هجري. كما مر ||

درمیان گو بیار - انتهي - حکمی بیش نیست و دعوئ بلا دلیل - خودش اعتراف این‌معني میکند که سخن شیخ نظامي بلند ومتین و پرمعانیست - و درذکر شیخ نظامي میگوید که سخن اورا وراي طور شاعري ملاحتي و آنیست که صاحبکمالان طالب آنند - و ازآن فردوسي همین سخن‌گذاري دیگر هیچ - هردو شیوه جداگانه امّا شیوهٔ نظامي احسن و برگزیده‌تر از شیوهٔ فردوسي - و همه شعراي متوسّطین و متأخّرین پیروئ طرز نظامي دارند نه اقتداي طوسی - انصاف آنست که فردوسي صرف در رزم اشعار خوب دارد و درین میدان جز نظامي گنجوي کسے دیگر همسر او نه - امّا در عشقیّه وغیره هیچ - ازینجاست که یوسف‌زلیخاي فردوسي که هم بوزن شاهنامه است پر بیمزه افتاده - ودرین راه بشاگردان نظامي یعنی خسرو و جامي هم نمیرسد - و جمهور بترجیح نظامي اند بر فردوسي - چنانکه از بعضے اُستادان بسماع فقیر رسیده و در حاشیهٔ معیارالاغت بنظر هم آمده که یکے بقایل قطعهٔ مذکور گفته که تو فردوسي و انوري و سعدي را پیمبر فنّ شعر گفتي - و نام نظامي که استاد بے‌بدل است نبردي - او در جواب گفت که من ذکر پیمبران سخن کرده‌ام و او یعنی نظامي خداي سخن است - انتهی - وعلیقلیخان واله داغستاني که قول فیصل او درین باب گذشت در ذکر فردوسي می‌نگارد - اینکه اشعارش خوبست مسلّم لیکن کیفیّت چیزیست وراي آن - و شیخ نظام امام این فن است -

ازانجهت که هر قصّهٔ را در بحرے که شایانِ آن بود بکمالِ شایستگي و پختگي و عذوبت و سلاست و صنایع و بدایع که مافوقِ آن متصوّر نیست ادا فرموده - انتهي - رایِ دیگران درین باب گذشته - و می‌آید - در شرع الشّعرا مذکور است که شیخ نظامي رحمه‌اللّه در پخته‌گویي بے‌بدل و در مثنوي‌پردازي بے‌نظیر است همه شعراي متقدّمین و متأخّرین متّفق اند که همچو او پخته‌گوے در عرصهٔ ظهور نیامده خسرو راست * شعر *

نظمِ نظامي بلطافت چو دُر * وز دُرِ او سربسر آفاق پر
پخته ازو شد چومعاني تمام * خام بود پختنِ سوداي خام

پنج نسخه در رشتهٔ نظم کشیده - شاعرانِ دیگر و امیر خسرو دهلوي که در فنون و علومِ عربي و فارسي و هندوي همچو اوے در جهان نخاسته بجوابِ آن خمسه دادِ سخنوري داده - امّا انصاف آنکه به پختگيِ اشعارِ نظامي نرسیده - پس بدیگران که جوابش را عازم گشته اند چه رسد - اگرچه هممصرانِ نظامي چنانچه بدیلِ خاقاني و انوري و ظهیرِ فاریابي هریکے علمِ فصاحت و لواي بلاغت بر افراشته امّا او بنوعے گلستانِ سخن را آب داده که خزان ازو محروم - انتهی *

در مخزن‌الفواید نوشته - بدانکه هریک داستانِ مثنوي را خواه قلیل باشد خواه کثیر تمهید شرط است و سلسلهٔ ربطِ کلام واجب - و دیباجهٔ مثنوي را چند چیز لازمست - توحید - مناجات - نعت -

مدحِ سلطانِ‌زمان - تعریفِ سخن و سخنوران - و سببِ تالیف و تصنیفِ کتاب - و این جمیعِ مدارجِ دیباجهٔ مثنوي را موجد نظامیِ گنجویست - و قبل ازو نبوده فقط مثنوي از قصّه آغاز میکردند - مثلِ تحفة‌العراقینِ خاقاني و مثنويِ مولويِ روم و دیگر مثنویّاتِ قدیم انتهی - بعضے ازین مدارج در بعضے مثنويِ قدما یافت شده چنانچه در دیباجهٔ شاهنامهٔ فردوسي توحید و نعت و منقبت و سببِ تالیف هست - و در دیباجهٔ ویس‌ورامینِ فخريِ گرگاني توحید و مدح و سببِ تصنیف - آرے التزامِ این همه امور از شیخ نظاميِ گنجویست - و بیانِ معراج و نصیحتِ فرزند - و ابیات ساقي‌نامه و مغنّي‌نامه نیز از مخترعاتِ اوست - و امیر خسرو و جامي وغیرهم ذکرِ پیرِ طریقت و پیرِ سخن که نظاميِ گنجوي مي باشد هم در دیباجه یا خاتمهٔ مثنوي لازم کرده اند *

الغرض شیخ نظامي رحمة اللّه علیه در طرزِ خود مجتهد و امامِ فن است - و در روشِ خود مقتدا و پیشوایِ زمن - نامي رهنما ییست مثنوي‌نگارانرا - گرامي استادیست داستان‌گذارانر - متأخّرین را باوري خیالِ همسري محال - و متتبّعین را اندیشهٔ تفوّق چه مجال - و فاتِ ویرا ششصد سال بیش است - ازان باز هیچ کدام از استادانِ فن برنخاسته که جز از شاگردي دم زده باشد - یا کلامِ احدے نسبتِ برابري درست کرده باشد - اگر در بعضے مواقع یک دو شعرِ متأخّرے یا پارهٔ کلامِ متتبّعے در موازنه برابر یا

بهتر برآید قطع نظر ازینکه سخن در عیارِ شیوهٔ کلامش از قضیّهٔ کلّیّهٔ میرود نه جزئیّه عجبی را نشاید که گفته اند - صدقِ متابعت مورثِ کمالِ خصوصیّت و منتجِ تصحیحِ نسبت باشد * ع *

* شاگرد رفته رفته باُستاد میرسد *

بلکه اگر نیکو تأمّلی بکار برند میتوانند یافت که هرگاه پیشرو چراغ در دست دارد پسروانرا در متاعِ نیک بدست آوردن و قدمے چست نهادن آسانی باشد - دیگر این مقدّمه خود مسلّم است که هر علم و صناعت بتعاقبِ انظار و تناوبِ افکار مرتبهٔ کمال می یابد - با این همه نازم حذاقت و جلالتِ مولانای ممدوح را که قضیّه اینجا بالعکس است - گزین مخترعهٔ خود را خودش بدان پایهٔ کمال رسانیده که پسینانرا دستِ فکرت و بالِ بلندپروازی ازان کوتاه آمده - لقد صدق القایل * شعر *

گر دیگران امیر بسیم و زرند لیک * این سکّه‌را بنامِ نظامي زدند و بس

فیضيِ فیّاضي که بعد ازو همچو اوے در هند نبوده است در قصیدهٔ که ذکرِ سخنوريِ شعراي نامور میکند میگوید * شعر *

* ز سحرکاريِ گنجورِ گنجه خیز مپرس *
* که داشت کلکش بر گنجِ غیب ثعباني *
* بنظمِ او برسد نظمِ غیر اگر برسد *
* مخیّلِ متنبيّ بنصِّ قرآني *

صاحبِ شرفنامه گفته * رباعي *

سلطانِ سخن بجز نظامي نبود * مثلِ سخنش دُرِ گرامي نبود
پیش‌سخنِ بے‌سخنش عرضِ سخن * از پختهٔ‌سخن برون ز خامي نبوده

عالیجناب استاذي حافظ اکرام احمد رامپوري متخلّص بضیغم علیه المغفرة و الرّحمه که بعصرِ خود در شاعري خصوص صنایع و بدایع و عروض و قوافي نظیر نداشته و روزے چند است که غریقِ رحمتِ ایزدي شده درستایشِ نظامي و پنج‌گنج او فرموده * شعر *

جلوه دهِ تاج و نگینِ سخن * تازگي‌افزاي زمینِ سخن
دُرِّ یتیم است پيِ گنج‌سنج * همچو حواسِ بشري پنج‌گنج
خاتمِ خوشرنگِ نگینِ سخن * غنچهٔ بستانِ زمینِ سخن

آشوبِ تُوراني صاحبِ صولتِ فاروقي در ترجیحِ نظاميِ گنجوي بر فردوسيِ طوسي گوید بخطاب او * شعر *

نظامي بشعر از تو بس برتر است * که‌شعرِتو شعراست و او ساحراست
چه سحرے‌بهزدین و مذهب‌حلال * نه‌سحرے که بر ساحر آرد وبال
مضامینِ رنگین عبارات بین * همان شوخيِ استعارات بین
زیك رنگ صد نقش انگیختن * بیك لفظ صد معني آمیختن
کلامِ حقایق‌نشانش شنو * ز توحید و عرفان بیانش شنو
بیك پرده صد نغمه را کرد ساز * بمستان نیاز و بزاهد نماز
جوانرا زده چشملكِ ناي و نوش * به‌پیران اشارت که دیگر خموش
بعشّاقش از حسنِ معشوق ناز * بمعشوقش از عشقِ عاشق نیاز

بجولانگریهاي میدانِ جنگ * کشیدن بر اسبانِ جنگیش تنگ
ز کندِ سُمِ بورِ هر رز مخواه * زدن بر فلک گردِ آوردگاه
ز غوغاي نقّاره و طبلِ جنگ * کفاندن ز هیبت دلِ خاره سنگ
همین یک سخن پردهٔ صد کمال * بیک پرده اش جلوهٔ صد جمال
بتعریفِ آن ناظمِ نکته‌سنج * ز گفتارِ او شاهدم پنج‌گنج
در اسکندري قیل و قالش نگر * بشیرین‌وخسرو مقالش نگر
دگر هفت‌پیکر که بے گفتگو * عروسِ سخن راست هر هفت زو
غرض هرچه او گفت کارِ تو نیست * چنین شاعریها شعارِ تو نیست

چگویم - چقدر کلامِ امام نظام بطبایع انام از خاص و عام مقبول افتاده - و اشعارِ او بزبان و دلِ موزونان جا گرفته - و کتابِ او بچشم و دستِ رنگین‌طبعان بوده و می‌باشد - در ریاض‌الشّعرا مذکور است که قاضي محمّدِ رازي بسیار خوش‌طبع و بامزه بوده و با شاه طهماسب مصاحبتها کرده - تمامِ خمسهٔ نظامي را و اشعارِ دیگر ازان مقوله از هرکس بسیار در خاطر داشته انتهی میرزا طاهرِ نصرابادي نوشته که ملّا واقفِ خلخالی از ولایتِ خلخالست تتبّعِ اشعارِ شیخ نظامي و مثنويِ مولانا بسیار نموده چنانچه بحقیقتِ سخنِ ایشان فی الجمله پی برده - اکثر اشعارِ خمسه و مثنوي بخاطر داشت انتهي *

و از آثارِ مقبولیّتِ کلامِ نظامي است بکثرت بقرائت و مطالعه آمدن - و تا حال سلسلهٔ تتبّع و پیرويِ خمسهٔ او منقطع نگشتن -

و بیشتر اشعار اورا تضمین کردن - و کاملانِ فن را توارد افتادن - و شعرِ اورا باندك تغیّرے در اسلوب یا در لفظ یا در وزن و قافیه آوردن - اگر خواستِ خداست کیفیّتِ هریکے بخوبترین وجه در ذکرِ جوابها حالئ ناظران خواهد شد *

و بعضے متتبّعین چنان قدم بر قدمِ پیشوا نهاده اند که متّهم بدزدي گشته اند - صاحبِ مخزن‌الفواید گفته توارد آنست که شعر یا مصرعه یا مضمونِ شاعرِ دیگر در کلامِ شاعر وارد گردد و اورا بدان علم نباشد که این از غیر است چنانکه درین شعرِ خسرو توارد مصرعِ نظامي گنجوي شده - امیر خسرو * شعر *

اي صفتت بنده نوازندگي * از تو خدایيّ و ز ما بندگی

نظامي * شعر *

دو کاراست با فرّوفرخندگی * خداوندي از تو ز ما بندگی

مولوي عبد الرّحمنِ جامی را در نسخهٔ یوسف‌زلیخا اکثر توارد ابیات و مضامینِ کتابِ شیرین‌وخسروِ نظامي واقع شده - شعرِ مولوي جامی * شعر *

مرا اي کاشکی مادر نمیزاد * وگر میزاد کس شیرم نمیداد

نظامی گوید * شعر *

مرا اي کاشکی مادر نزادے * وگر زادے بخوردِ سگ بدادے

ایضا مولوي جامی گوید * شعر *

زن از پهلوي چپ شد آفریده * کس از چپ راستی هرگز ندیده

نظامی گوید * شعر *

زن از پهلوي چپ گویند برخاست
نیاید هرگز از چپ راستي راست

بعضے نوشته اند که خانهٔ شعر و شاعريِ نظامي‌گنجوي تاراج‌کردهٔ مولوي‌جامی و خسرودهلویست - الحق در تصانیف و کتبِ نظمِ ایشان داستانے نیست که درو یک دو مصرعه یا شعرِ نظامی نیست - ظاهرا معلوم میشود که کلامِ خواجه نظامی در مزاولتِ این هردو شاعر بسیار بوده بدلیلِ آنکه کلامے که در نظر نگذشته باشد و بسماعت نرسیده باشد توارد آن نمیشود - احیانا شود - این مذموم نیست - دلالت بر علوِّ طبیعتِ شاعر کند یعنی فکرِ آن استاد و فکرِ این کس باهم توأمیّت دارند - و کسانے که مولوي‌جامی و امیر خسروِ دهلوي را درین باب منسوب بسرقه کنند محضِ غلط است انتهی- شیخ سعديِ شیرازي رح مصرعِ شیخ نظامي گنجوي را در مرثیهٔ اتابك ابوبکر ممدوحِ خودش بطریقِ تضمین آورده و گفته * شعر *

چه شاید گفت دورانِ زمانرا * نخواهد پرورید این سفله رادے
خردمندانِ پیشین راست گفتند * مرا اي کاشکی مادر نزادے

من میگویم این قسم اخذ در شعرای متقدّمین بلکه در متاخّرین هم تا عهدِ علي حزین عیب نبوده تا آنکه بعضے قسم آنرا از قبیلِ صنعت دانسته اند- و مستحسن داشته- در حدایق البلاغت آورده - امّا قسمِ

اوّل از نوعِ ظاهرِ سرقه آنست که شعرِ دیگرے را بے هیچ تغیرے در لفظ و معني اخذ کنند و این را نسخ و انتحال نامند - و چنین سرقه بسیار مذمومست - و این قسم را شعرای صاحبِ قدرت ارتکاب نمي نمایند مگر بر سبیلِ توارد خاطر - و نزدیک باین قسم است سرقهٔ که معني را بتمام اخذ نمایند بےتغیرِ ترتیبِ نظم و جمیع الفاظ یا بعضے الفاظ را مترادف بیارند - چنانکه این دو بیت - مولوي جامي * بیت *

میلِ خم ابروی توام پشت دوتا کرد * درشهر چو ماهِ نوم انگشت‌نما کرد

* حزین *

بارِ غمِ عشقِ تو مرا پشت دوتا کرد * درشهر چو ماهِ نوم انگشت‌نما کرد

اما قسمِ دوّم از ظاهرِ سرقه آنست که معني را با جمیعِ الفاظ یا بعضِ الفاظ اخذ نمایند و ترتیبِ نظم را تغیر دهند - و این قسم را اغاره و مسخ نامند - و درین قسم اگر شعرِ ماخوذ از ماخوذ منه ابلغ باشد مقبول و ممدوحست - و اگر هردو در رتبه مساوي باشند فضل و رجحان اوّلین راست - و اگر ماخوذ از ماخوذ منه پست باشد مذموم و مردود است چنانچه این دو بیت * ملاّ محمد صوفي *

چنانم با رفیقان در رهِ عشق * که مورِ لنگ با چابک‌سواران

* حزین *

سلوکم در طریقِ عشق با یاران بدان ماند

که مورِ لنگ همراهي کند چابک‌سوارانرا

ظاهر است که شعرِ اوّل باعتبارِ اختصارِ لفظ ابلغ است - امّا قسمِ سیّوم از ظاهرِ سرقه آنست که معني را تمام اخذ نمایند و در کسوتِ الفاظ دیگر ادا سازند(۱) - درین قسم نیز شعرِ ثانيي همان حکمِ دوّمین قسم دارد بهرسه حالت - تا قولِ او - قسمِ پنجم از نوعِ غیرِ ظاهرِ سرقه آنست که بعضے از معانیِ شعرِ دیگرے را اخذ نمایند و چیزهایے که مورثِ مزیدِ حسنِ کلام باشد بران بیفزایند - ازین باب است این دو بیت - حکیم سنایي * بیت *

کودک از سرخ و زرد نشکیبد * مرد را سرخ و زرد نفریبد

* خاقاني *

مرد از پيِ لعل و زر نپوید * طفل است که سرخ و زرد جوید

شعرِ خاقاني بسببِ لفظِ لعل و زر رنگِ دگر پیدا کرده - و اقسامِ غیرِ ظاهرِ سرقه نزدِ بلغا مقبول و ممدوحست بلکه اطلاقِ سرقه بران روا نیست چنانکه صاحبِ تلخیص گفته - و اکثرُ هذه الانواع و نحوها مقبولة - ومنها ما اخرجه حسنُ التّصرف من قبیل الاتّباع الی حیّز الابتداع - و کلّ ما کان اشدّ خفاءً کان اقربَ الی القبول - و باید دانست که حکم بسرقه وقتے مي توان کرد که علم باخذ شاعر حاصل باشد - و این اشعارِ اساتذه که بطریقِ امثله مذکور شد ممکن است که بر سبیلِ توارد خاطرها باشد انتهي ملخّصا - عبارتِ تلخیص‌المفتاح و مختصرالمعاني اینکه - فانکان الثّاني

(۱) این قسم را سلخ گویند کذا في التلخیص وغیره ॥

ابلغ من الاوّل لاختصاصه بفضیلة کحسن النّظم اوالاختصار او الایضاح او زیادة معنیً فممدوح - و انکان دونه فهو مذموم - و انکان مثله فابعد من الذّمّ و الفضلُ للاوّل - و در آخر بحث سرقه گفته هذا کلّه انّما یکون اذا علم انّ الثانی اخذ من الاوّل بان یّعلم انّه کان یحفظ قولَ الاوّل حینَ نظم - اوبانْ یُّخبر هو ای الآخذُ عن نفسه انّه اخذ منه و الّا فلا- لجواز ان یّکون الاتفّاقُ فی اللّفظ و المعنی جمیعا او فی المعنی وحدَه من قبیل توارد الخواطر - انتهی - و هکذا فی مجمع‌الصّنایع و هفت‌قلزم و خلاصة البدایع - در مجمع‌الصّنایع و مجمع‌الفنون و هفت‌قلزم نیز نوشته که در جمیع اقسام سرقه اگر شعر دوم در فصاحت الفاظ و بلاغت معانی و حسن ترکیب و غیر آن بهتر از اوّل باشد مقبول و احسن می‌شمارند - انتهی - در بدایع‌الافکار نوشته - ارباب معنی گفته‌اند چون شاعریرا معنئ دست دهد و آنرا کسوت عبارتے ناخوش پوشاند و دیگرے همان معنی را فرا گیرد و بلفظ پسندیده ادا کند آن معنی ملک او گردد و شاعر را فضل السّبق بیش نباشد - انتهی - در رسالهٔ عبدالواسع هانسوی بعد از ذکر اقسام سرقه آورده - امّا در معنئ کلام دیگرے چندان تصّرفات حسنه بکار برد که بمرتبهٔ کلام جدید برسد این از سرقات شعریّه نیست بلکه مستحسن است و این را در اصطلاح اهل بدیع ابداع گویند چنانچه عرفی در مضمون این بیت فرّخی

* بیت *

طبع من داد لطافت بسخن داد چنان

که گهر غرق عرق گشت و بدریا افتاد

تصرّفات بلیغه را کار فرموده و لوازم زادن طبع و دل و اصل خویش و یتیم را رعایت کرده میگوید * بیت *

ز طادهٔ دل و طبعم اگر شود آگاه * باصل خویش بنازد ز شرم دّریتیم

و شمس‌الدّین فقیر در خلاصةالبدایع گفته اکثر اقسام غیر ظاهر بسبب خفاي اخذ مقبول و ممدوحست بلکه از سرقه و اخذ دور و بتصرّف و ابداع نزدیک است - انتهي -

و ملا جامي قدّس سرّه السّامي خودش این معني را در بهارستان بذکر سلمان ساوجي بیان کرده و گفته - که در جواب استادان قصاید دارد بعضے از اصل خوبتر - و بعضے فروتر - و بعضے برابر - اورا معاني خاصه بسیار است - و بسیارے از معاني اُستادانرا بتخصیص کمال اسمعیل را در اشعار خود آورده - چون آن در صورت خوبتر و اسلوب مرغوبتر واقع شده محلّ طعن و ملامت نیست * قطعه *

معني نیک بود شاهد پاکیزه‌بدن

که بهرچند درو جامه دگرگون پوشند

کسوت عار بود بازپسین خلعت او

گر نه در خوبیش از پیشتر افزون پوشند

هنر است آنکه کهن خرقهٔ پشمین زبرش

بدر آرند و درو اطلس و اکسون پوشند

انتهی- در تتبعِ خمسهٔ نظامي پسروانرا همین مطمح نظر مي‌باشد - و بعضے جا که صورتِ سرقهٔ مذمومه مشاهده مي افتد جزم بدان نمیتوانکرد- چه در بعضے قسمِ آن احتمالِ الحاقِ کاتب نیز هست چنانکه احتمالِ توارد در همه اقسامِ آن - کمالِ اصفهاني گوید * شعر *

نگر توارد خاطر که در مجاري آن
نه ممکن است که‌کس معترض شود بروي
دو راهرو که براهے روند بریک سمت
عجب نباشد اگر اوفتند پي برپي

آغازِ اوزانِ مثنوي

آسمانِ اوّل در بحرِ سریعِ مطويِ موقوف

تقطیعش- مفتعلن مفتعلن فاعلات - دوبار * وجایزاست درین وزن اینکه مکسوف یعني فاعلن بجاي رکنِ موقوف آید - جامي * شعر *

پنج نماز است به از پنج گنج * به که بدین پنج شوي گنج‌سنج
بهرِ تو پنجاه به‌پنج آمده * طبعِ تو زین پنج برنج آمده

و گاهے مقطوع بجاي مطوي آید بآیینِ تسکین یعني مفعولن بجاي مفتعلن خواه همین درصدر چنانکه نظامي فرماید * شعر *

کاخر لافِ سگیت میزنم * دبدبهٔ بندگیت میزنم

خواه همین در حشو چنانکه خاقاني فرموده * شعر *

حلقهٔ ار گم شود از زلفِ تو * خاتمِ جم خواهي تاوانِ آن

یا در صدر و حشو هردو چنانکه هم او گفته * شعر *

قمریْ اَزْ دَسْتان خاموش گشت * فاخته از لحن فرو ایستاد

در وافیه گفته که این تغیر زحاف را عوام سکتۂ شعر خوانند انتهی -
و بعضی که درین چنین مقام بتحریک خوانند محض بیجاست
چه در مدّۂ الف حرکت ممکن نخواهد بود *

میرزا قتیل بدریای لطافت گفته که این وزنِ مثنوی سوای ذکرِ
حالاتِ عاشق و معشوق طرفِ هرچیزاست انتهی * وهکذا فی معیار البلاغه

(۱) برین وزن است مخزن الاسرارِ امامِ مثنوی گویان نظامی
رح - تاحال کدامی مثنوی از متقدّمانِ عهدِ امام برین وزن
ندیده ام - ابراهیم تتوی شارحِ مخزن نیز گفته که - پیش از
مخزن الاسرار کتابے درین بحر تصنیف نشده * انتهی -

شیخ نظامی این نسخۂ متبرّکه را باستدعای سلطان بهرامشاه
ابنِ داؤدشاه والی روم پیرایۂ تصنیف داده چنانکه هاشمی کرمانی
در مظهرالاسرار این حکایت را نظم کرده - و می آید - مفتحِ مخزن
این ابیاتِ بلند است * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم * هست کلیدِ درِ گنجِ حکیم

فاتحۂ فکرت و ختمِ سخن * نامِ خدایست برو ختم کن

شیخ نظامیست که اوّل این اقتباسِ بسمله کرده - وسخن را بپهلوی
آیه نشانده - گنجِ حکیم کنایه از مضامینِ عالیۂ معارف و توحید و
معانیِ لطیفۂ حقّ و یقین است بموجبِ - وللّٰه تحتَ العرش کنزٌ

مفاتیحُها السنۃُ الشّعراء - و در بیتِ دوم فاتحۂفکرت دلالت برین دارد - در مخزن الفواید نوشته منقولست که چون آن حضرت صلّی اللّٰه علیه و آله وسلّم بمعراج رفت زیرِ عرش مکانے دید مقفّل - فرمود که یا اخي جبریل این چه مکانیست - عرض کرد یا رسول اللّٰه این مخزنِ معانیست - و السنۂ شعرای امّتِ تو مفاتیحش - فرمود چیزے ازین گنجدان بمن هدیه کن - جبریل علیه السّلام دو شعر ازان آورده گذرانید - آنحضرت در خاطر داشت - آخر الامر روزے بحسّانِ ابنِ ثابت قرطاسے ساده عطا فرمود که یوم الجمعه قصیدۂ حمد و نعت گفته آوري - حسّان کاغذ از دستِ مبارك گرفته زمینِ خدمت ببوسید و در خریطۂ پیرهن گذاشت - اتّفاقا فراموش نمود - چون روزِ جمعه رسید طلب فرمود که قصیده بخواند - چون نگفته بود - از پاسِ ادب چیزے نگفت و فورا بر منبر برآمده و کاغذِ ساده از خریطه بیرون بر آورده فی البدیهه قصیدۂ بکمالِ فصاحت و بلاغت خواندن آغاز کرد - حسب الاتّفاق همان دو شعر که جبریل در معراج بآن صاحب المعراج داده بود منجملۂ دیگر ابیات از زبانش برآمد - آنحضرت فرمود که این دو شعر غیر از من کسے نمیدانست حالا جبریل در طبیعتِ حسّان القا کرد - معلوم شد که بدیهه قصیده گفته انشاد نمود - آنحضرت صلّی اللّٰه علیه و سلّم بسیار تحسین فرموده درحقِ او دعای خیر[1] کرد - و نیز از زبانِ

(۱) که - اللهم ایده بروح القدس ؎

وحي‌ترجمان ارشاد شد که معني در طبیعت شاعر الهامِ غیبي‌ست بے تاییدِ الهي حاصل نمیشود - خواجه نظامي گنجوي در مخزن‌الاسرار این حکایت را تلمیح نموده * نظم *

قافیه‌سنجان که علم برکشند * گنجِ دوعالم بسخن در کشند

خاصه کلیدے که درگنج راست * زیرزبان مردِ سخن‌سنج راست

زاتشِ فکرت‌چو پریشان شوند * باملک از جملهٔ خویشان‌شوند

بلبلِ عرشند سخن‌پروران * بازچه مانند باین دیگران

بلبلِ عرش مراد از طایفهٔ محمودِ شعرا - و دیگران اشاره بطایفهٔ مذموم - انتهي در بعضے حاشیهٔ این کتابِ مستطاب بنظر آمده که گنجِ حکیم مراد از سورهٔ فاتحه[1] بموجبِ خبرِ حضرت خیرالبشر صلّی اللّه علیه وسلّم - سورةُ الفاتحه کنزٌ من کنوز العرش - و اگر گنجِ حکیم مراد از - و للّه تحتَ العرش کنزٌ - گرفته شود اولی وانسب است زیراکه مطالبِ مندرجهٔ این کتاب اسرارِ مکاشفه و مراقبهٔ ملاّست لهذا تنبیهًا بذاتِ خود میفرماید که ای نظامي اگر میخواهي که اسرارِ مستودعهٔ باطنِ خود را در قید نظم آري - باید که به - بسم اللّه - که کلیدِ گنجِ عرشِ حکیم همین است ابتدای کتاب کن تا ادای مطالبے که از عرش آوردهٔ باحسن وجه نمایي - انتهی - کمالِ خجندي رح مصرعِ دوّم بسمله را چه خوش تضمین کرده - میگوید * قطعه *

---

(١) و هکذا في المؤید و المدار و الکشف و البرهان ॥

کرد حکیمی ز نظامی سوال * کای بسرِ گنجِ معاني مقیم
هست درانگشتِ کمال آن قلم * یاکه عصاییست بدستِ کلیم
گفت قلم نیست عصانیز نیست * هست کلیدِ درِ گنجِ حکیم

درین کتاب بعد از توحید دو مناجاتست و چار نعت و در بعضی نسخه پنج و بیانِ معراج و مدحِ فخرالدّین بهرامشاه سلطانِ روم و وجهِ نظمِ کتاب و فضیلتِ سخن و سخنوران - میفرماید * شعر *

شاهِ فلک‌تاجِ سلیمان‌نگین * مفخرِ آفاق ملک فخرِ دین
یکدلۀ شش‌جهت و هفت‌گاه * نقطۀ نُه دایره بهرامشاه
آنکه ز بهرامیِ او وقتِ زور * گور بود بهرۀ بهرام‌گور
خاص‌کنِ ملکِ جهان بر عموم * هم ملکِ ارمن و هم شاهِ روم
من که سرایندۀ این نو گلم * باغِ ترا نغزنوا بلبلم
عاریتِ کس نپذیرفته ام * انچه دلم گفت بگو گفته ام
شعبدۀ تازه برانگیختم * هیکلی از قالبِ نو ریختم

اشاره است بتجویزِ وزنِ نو از برای مثنوي - و مثنویهاي پیش از نظامی گنجوی ببحرِ سکندرنامه ومثنويِ معنوي - بیشتر بوده - و بوزنِ شیرین خسرو و هفت‌پیکر کمتر * بیت *

مایۀ درویشي و شاهي درو * مخزنِ اسرارِ الٰهي درو

ملّا حسینِ واعظِ کاشفی در بدایع‌الافکار رقم فرموده - که اسرار جمعِ سرّاست و سرِ چیزے پوشیده را گویند و در اصطلاح شعرے باشد مبتني بر معارفِ ربّاني و مواجیدِ سبحاني و منبي از قواعدِ

حقایق تصوّف و قوانین دقایق تعرّف - چون اشعار شیخ فریدالدّین عطّار و مولانا جلال الدّین رومی و شیخ فخرالدّین عراقی قدّس اللّه اسرارهم و امثال ایشان - و این نوع شعررا بجهت آن اسرار خوانند که معانیِ آن بر بیشتر خلایق پوشیده باشد جز بدستیاریِ توفیق الٰهی و تایید جذبات نامتناهی بسرحد این سخن نتوان رسید انتهی

* شعر *

بر شکر او ننشسته مگس * نی مگس او شکرآلای کس

نوح درین بحر سپر افکند * خضر درین چشمه سبو بشکند

نامه دو آمد ز دو ناموسگاه * هردو مسجّل بدو بهرامشاه

دو نامه اشاره است بحدیقهٔ حکیم سنائی که بنام بهرامشاه بن مسعودشاه غزنوی پرداخته شد - و همین مخزن الاسرار که بنام بهرامشاه رومی ساخته شد

* بیت *

آن زرے از کان کهن ریخته * وین دُرے ازبحرنوانگیخته

یعنی حدیقهٔ سنایی که شعر او همچو زر می باشد بزبان و شیوهٔ قدیم است و مخزن اسرار که شعرتر او همچو گهراست بموجب ابداع (۱) سخن تازه وطرزنوے دارد - و بحریست که پیشتر مثنوی بدان نگفته اند -

(۱) ملا حسین واعظ کاشفی در بدایع الافکار نوشته که متقدمان گفته اند که ابداع آنست که شاعر معنیٔ بدیع را کسوت لفظ جزل پوشاند و معنیٔ انگیزد که دیگرے مثل آن نبسته باشد انتهی و هکذا فی مجمع الصنایع و هفت قلزم ||

آن بدر آوردہ زغزنین علم * وین زدہ بر سکّۂ رومی رقم (۱)
گرچہ دران سکّہ سخن چون زراست * سکّۂ نظمِ من ازان بهتر است
گرکم ازان شد بنۂ و بارِ من * بهتر ازانست خریدارِ من
شیوہ غریب است مشو ناشکیب * گر بنوازیش نباشد غریب
این سخنِ رستہ تر از نقشِ باغ * عاریت افروز نشد چون چراغ

و اشارہ بہمعصرانِ خود میکند و شاعرانِ ستایشگرِ قصیدہ‌گو را یاد مي آرد - و درآن وقت همین قصیدہ‌گویي شیوع داشت چنانکہ در متأخّرین غزل‌سرایی

* بیت *

گرچہ بدین درگہ از ایندگان * روي نہادند ستایندگان
راہروانے کہ درین رہ روند * گر سخن از سرّ سخن بشنوند
پیشِ نظامي بحساب ایستند * او دگراست (۲) این دگران کیستند
منکہ درین منزلشان ماندہ‌ام * مرحلۂ پیشترک راندہ‌ام
تیغ ز الماسِ زبان ساختم * هرکہ پس آمد سرش انداختم

اي من شاعرانِ همعصر را پس گذاشتہ مرحلۂ چند درین راہ پیشتر رفتہ ام - و تیغے از الماسِ زبانِ تیزبیان ساختم هرکہ در شیوۂ سخنوري ومثنوي‌گویي تتبّعِ من کرد سرِاو انداختم - آرے چون امیرخسروِ دهلوي وملّاجامي برابرِ او نتوانستند رفت دیگران کجا باشند * شعر *

گرچہ خود این پایۂ بے همسریست * پاي مرا هم سرِ بالاتریست
سفرہ ز انجیر شدے صفروار * گر همہ مرغ آمدے انجیرخوار

(۱) ن - درم ॥
(۲) ن . اگر ॥

سيمكشانے كه بزر مرده اند * سكّهٔ اين كار بزر برده اند
هركه بزر نكتهٔ چون روز داد * سنگ ستد لعلِ شب‌افروز داد
منكه درين شيوه مصيب آمدم * ديدنم ارزد كه غريب آمدم
شعر بمن صومعه‌بنياد شد * شاعري از مصطبه آزاد شد
زاهد و راهب سوي من تاختند * خرقه و زنّار درانداختند
سرخ گل و غنچه مثالم هنوز * منتظرِ بادِ شمالم هنوز
گر بنمايم سخنِ تازه را * صورِ قيامت كنم آوازه را
هركه وجود است ز نو تا كهن * فتنه شود بر منِ جادوسخن
صنعتِ من برده ز جادو شكيب * سحرِ من افسونِ ملايك‌فريب
بابلِ من گنجهٔ هاروت‌سوز * زهرهٔ من خاطرِ انجم‌فروز
زهرهٔ اين منطقه ميزاني است * لاجرمش منطقِ روحاني است
سحرِ حلالم سحري قوت شد * نسخ‌كنِ نسخهٔ هاروت شد
شكلِ نظامي كه خيالِ من است * جانور از سحرِ حلالِ من است

بعد ازان چهار خلوت و بيست مقاله در انواعِ پندِ سودمند و حكاياتِ عبرت‌آيات - و در آخرِ كتاب اشعار بقلّتِ زمانِ تصنيف مي‌نمايد * بيت *

افچه درين حجلهٔ خرگاهي است * جلوه‌گرِ چند سحرگاهي است

و آنكه شيخ رحمة الله عليه در شاعري رعايت شرع و ادب ميدارد اشاره بدان ميكند * شعر *

هر سخنے كز ادبش دوري است * دست برو مال كه دستوري است

و انچه نه از شرع برآرد علم * گر منم آن حرف دروکش قلم
گرنه درد داد سخن دادمے * شهر بشهرش نفرستادمے
مرغ قلم راي بپرواز کرد * بر سر قرطاس دو پر باز کرد
پاي ز سر کرد و ز لب درفشاند * مخزن اسرار بپایان رساند
بود حقیقت بشمار درست * بیست وچهارم ز ربیع نخست
ازگه هجرت شده تا این زمان * پانصد و پنجاه ونه (۱) افزون ازان
شکر که این نامه بعنوان رسید * پیشتر از عمر بپایان رسید
(۲) شکر که این نظم حقایق نظام * گشت بتوفیق الهي تمام
گوهر دریاي گرامیست این * مخزن اسرار نظامیست این
بار خدایا ز کرم عفو کن * از خلل و سهو ز صاحب سخن
وآنکه بود طالب این نظم خوش * درخط جرمش قلم عفو کش
در نظر هرکه رسد این کلام * خاتمتش خیر بود والسّلام

این شعر * شکر که این نامه الخ در آخر بعضے نسخهٔ گلستان سعدي شیرازي رح دیده شد پس یا الحاقیست یا توارد - و مستعار خود نتواند بود چه سعدي رح در آخر آن نسخهٔ متبرّکه بعدم استعارت تصریح کرده و فرموده * شعر *

کهن جامهٔ خویش پیراستن * به از جامهٔ عاریت خواستن

در کشف الظّنون آورده - مخزن الاسرار نظامي نظمه لبهرامشاه و اتمّه في اربع و عشرین من ربیع الاوّل سنه (٥٥٩) ویرا پنج

---

(۱) ن - دو ‖ (۲) ازینجا تا آخر در بعضے نسخه ‖

هزار دينارِ سرخ و پنج اشترِ اهواز بجايزه فرستاد - هكذا ذكر في تاريخِ جهان آرا - و في جوابه و بحره مثنويٌّ لخسرو الدّهلوي و خواجو الكرماني و للشّمعي - و مرصد الاحرار في سيَرِ مرشد الابرار لابي اسحٰق الكازروني فارسيٌّ منظوم - انتهى - آزادِ بلگرامي در خزانهٔ عامره گويد كه شيخ مخزنِ اسرار بنامِ بهرا مشاه رومي گفته و پنج هزار دينارِ سرخ و يک قطار شترِ پربار اقمشه يافته - درين كتاب ستايشِ سخن ميكند و حقِّ قدرافزاييِ موزونان بجا مي آرد * شعر * قافيه سنجان الخ بلبل عرشند الخ * شعر *

پردهٔ رازے كه سخن گستريست * شاهدے(۱) از پردهٔ پيغمبريست
پيش و پسِ قلبِ صفِ كبريا * پس شعرا آمده پيش انبيا
شعر برآرد باميريت نام * الشّعراء(۲) امراء الكلام
ما كه نظر بر سخن افكنده ايم * مردهٔ اوييم و بدو زنده ايم

و درنعت گويد

* بيت *

بود درين گنبدِ فيروزه خشت * تازه ترنجے ز سراي بهشت
رسمِ ترنج است كه در روزگار * پيش دهد ميوه پس آرد بهار(۳)

انتهي - بخطابِ حضرتِ محبوبِ ربّ العالمين اين بيت چه خوش فرموده

* شعر *

بوي كزان عنبرِ لرزان دهي * گر بدو عالم دهي ارزان دهي

خسرو رح همدرين معني گفته

* فرد *

(۱) ن - سايهٔ از پرتو الخ ॥ (۲) ن - الشعرا هم الخ (۳) اي گل و شكوفه ॥

قیمت خود هردو عالم گفتهٔ * نرخ بالا کن که ارزانی هنوز

میر مرتضی رضی راست * شعر *

بیا رقیب که قسمت برادرانه کنیم * جهان وهرچه درو هست از تو یار از من

ملا طغرای مشهدی در آشوبنامه نوشته - شیخ نظامی چون در مدینهٔ سخنوری گردیده از خمسهٔ مثنویّات به پنجتن پاک رسیده - چون در خانهٔ فکر کمر نطق بطلب مخزن بست - گرد ناصافی از نزدیک دامن کلامش دور نشست * قطعه *

مخزن او نه چنان رتبهٔ اسرار گرفت * که نگویند کلامش بنظر آیه نماست

مصرع اوّل آن بسمله راگشت دوم * مفتی این سخن از علم حقیقت طغراست

شرح مخزن الاسرار یکے از محمد بن رستم بن احمد بن محمود البلخی - و درو نوشته که شیخ نظامی اعجوبهٔ جهان و نادرهٔ گیهانست چنانکه خسرو که یکے از عجایب خلقت خدای تعالی بوده در خمسه مدح او فرموده * شعر *

نظامی کابحیوان ریخت در حرف

همه عمرش دران سرمایه شد صرف

چنان در خمسه داد اندیشه را داد

که با سبع شدادش بست بنیاد

نظامی خود سخن ناگفته نگذاشت

زخوبی گوهرے ناسفته نگذاشت

و همه اسباب شاعری شیخ نظامی را جمع بود انوری گوید

* نظم *

شاعري را سه چیز مي باید * تاکه اشعار برمراد آید
طبع‌وتحصیل و فیضِ یزداني * هرکرا نیست ژاژ میخاید

این شرح درکتابخانهٔ دهلي است و هم در کتابخانهٔ سوسیتّي نمبر (۸۲۹) امّا ناتمام - و یکے از ابراهیمِ تتوي - و یکے از امان‌اللّه - این هردو درکتابخانهٔ دهلي *

(۲) و برین وزنست مطلع الانوارِ امیرخسروِ دهلوي که در برابرِ مخزن الاسرار گفته - نامِ او ابوالحسن و لقب عین‌الدّین و ترک‌اللّه - چه پدرِ او از امراي قبیلهٔ لاچین بوده که از اتراکِ نواحيِ بلخ اند - و مدعو در قیامت به محمّدِ کاسه‌لیس کذا فيِ النفحات - و در شعرا ملّقب بطوطيِ هند - ،زادِ بلگرامي نوشته اولّ کسے که خمسهٔ شیخ نظامي را جواب گفت امیرخسروِ دهلویست سپس خواجوي کرماني انتهی در بهارستان مسطور ست که خسروِ دهلوي در شعر متفنّن است غزل و مثنوي ورزیده و همه را بکمال رسانیده - هرچند در قصیده بخاقاني نرسیده امّا غزل را از وي گذرانیده - جوابِ خمسهٔ نظامي کسے به ازو نگفته انتهی در خزینة الاصفیا آورده که بر اشعارِ في البدیهه گفتن طبعش آنچنان قادر بود که کتابِ مطلع‌الانوار که در جوابِ مخزن‌الاسرار شیخ نظام‌الدّین گنجوي فرموده است در دوهفته تمام‌کرد - و این رتبه و شیرین‌کلامي محض اورا از برکتِ آبِ دهنِ پیرِ روشنضمیرِ خود حاصل

شده که سلطان المشایخ نظام الدین قدّس سرّه از راهِ عنایت بدهانش انداخته بود انتهی دولتشاه نوشته خمسهٔ امیر خسرو گویند هژده هزار بیت است و خمسهٔ شیخ نظامي بیست و هشت هزار بیت- هرآینه ایجاز در فصاحت و بلاغت مطلوب است و مرغوب - خواجه خسروِ پادشاهِ عاشقانست - ازانش خسرو نامست- و در ملکِ سخنوري این نامش تمامست- درحقِ او مرتبهٔ سخن گذاري ختم است و امیرزاده بایسنغر خمسهٔ امیر خسرو را بر خمسهٔ شیخ نظامي تفضیل دادے - و خاقانِ مغفور الغبیگ انار اللّه برهانه قبول نکردے و معتقدِ نظامي بودے - و درمیانِ این دو پادشاه بکرّات جهتِ این دعوي تعصّب دست داد - و بسببِ خمستین باهم مقابله کرده اند - اگر آن تعصّب درین روز بودے خاطرِ نقّادِ جوهریانِ بازارِ فضلِ این روزگار که عمرشان بخلودِ ابد پیوسته باد راهِ ترجیح نمودندے - القصّه معانيِ خاص و نازکیهاي امیر خسروِ دهلوي و سخنهاي پرشورِ عاشقانهٔ او آتش در نهادِ آدمي میزند انتهی- سرامدِ روزگار او ملّا جامي که استادي و حکمي او نزدِ همه مسلّم است راهِ ترجیح نموده و پنج گنجِ نظامي را پر از در و گوهر فرموده و خسرو را از زرِ دهدهي چنانکه گفته * شعر *

کفش بود زانگونه گوهر تهی * زرش ساخت لیکن زرِ دهدهي

زر از سیم اگر چند برتر بود * بسے کمتر از درّ و گوهر بود

(۱) دیدنیست و با سخنگذاريِ فردوسي که هم ازو گذشت سنجیدني ||

برهمین قولِ فیصل اند والهٔ داغستاني و آذر اصفهانی و صاحب سلّم السّموات و شرع الشّعرا و غیرهم کمامر - خسروِ ملکِ سخنوری رحمة اللّه علیه شبِ جمعه فوت شده است در سنه (۷۲۵) خمس وعشرین وسبعمایه - و مدّتِ عمرِ وي هفتاد و چهار سال بوده است - و در پائینِ شیخ خودش دفن کرده اند - طوطيِ شکّرمقال مادّهٔ تاریخِ وفات - دربداوني مسطوراست - خسروِ شاعران علیه الرّحمة والرّضوان خمسه را در سنه (۶۹۸) ششصد و نود و هشت بنامِ سلطان علاء الدّین در مدّتِ دو سال تمام ساخته و ازان مطلع‌الانوار را در دو هفته گفته - مولانا شهابِ معمائي در تاریخِ وفات او قطعهٔ گفته برتختهٔ سنگي نقش فرموده بالای مزارِ میر نصب ساخته و قطعه این است * قطعه *

میرخسرو خسروِ ملکِ سخن * آن محیطِ فضل و دریاي کمال
نثرِ او دلکش‌تر از ماءِ معین * نظمِ او صافي‌تر از آبِ زلال
بلبلِ دستان‌سراي بیقرین * طوطيِ شکّرمقالِ بیمثال
از پيِ تاریخِ سالِ فوتِ او * چون نهادم سر بزانوي خیال
شد عدیم المثل یک تاریخِ او * دیگرے شد - طوطيِ شکّرمقال

مطلعِ مطلع‌الانوار * بیت *

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * خطبهٔ قدس است بملکِ قدیم

* در توحیدِ باري تعالی *

معرفت‌آموزِ شناسندگان * معصیت‌آمرزِ هراسندگان

زندهٔ باقي که جهان آفريد * کي مرد آن زنده که جان آفريد

انوريانرا رهِ شعري نمود * عنصريانرا برباعي ستود

* در مناجاتِ اوّل *

گر همه عالم بهم آيند تنگ * به نشود پای يکی مورِ لنگ

جمله جهانِ عاجزِ يک پای مور * وای که بر قادرِ عالم چه زور

به که ز بيچارگي جانِ خويش * معترف آييم بنقصانِ خويش

* در نعتِ اوّل *

ابلقِ ايّام در آخرگهش * زاويهٔ فقر تفاخرگهش

گيسوي و رو نور و دخانش بهم * ابروی او با مژه نون و القلم

درمدحِ پيرِخودش سلطان‌المشايخ نظام‌الدّينِ اوليا قدّس سرّه

سکّهٔ کارش بفروع و اصول * تابعِ قال اللّه و قال الرّسول

عينِ شريعت بطريقش در است * شرع اگر عين نباشد شراست

مفتخر از وي بغلامي منم * خواجه نظام است و نظامی منم

درينجا خود را بصنعت شاعري نظامي ساخته

* در مدحِ سلطان علاءالدّين *

بيخِ نهالے که تو آبش دهی * ميوهٔ شاخش نبود جز بهي

* در صفتِ سخن و سخنور *

ملکِ سخن کان صفتِ برتريست * نسخهٔ ديباچهٔ پيغمبريست

وانچه کند اهلِ سخن باز بست * معجزه گر نيست کرامات هست

* در خلوتِ دوّم *

نعره‌زنان دولتِ فرّخ‌لقا * متّعک اللّٰه بطول البقا

* در مقالهٔ اولیٰ *

قولِ سه کس نیست بدهر استوار * شاعر و قرعه‌زن و اخترشمار
خسروِ من کوش براهِ صواب * تات شود ترکِ خدایی خطاب
بداوني گفته که در نفحات از سلطان المشایخ نظام الاولیا قدّس اللّٰه سرّهٔ العزیز نقل میکنند که روزِ قیامت هرکسے بچیزے نازد و نازِ من بسوزِ سینهٔ این ترکِ اللّٰه است - و میرخسرو غالبا باین معنیٰ اشارت میفرماید * بیت * خسروِ من کوش الخ انتهیٰ - و هم خسرو رح فرماید * بیت *

بر زبانت چون خطابِ بنده ترکِ اللّٰه رفت
دستِ ترکِ اللّٰه بگیر و هم باللّٰهش سپار
چون منِ مسکین ترا دارم همینم بس بود
شیخ من بس مهربان و خالقم آمرزگار

* در مقالهٔ چهارم *

قطرهٔ آبے نخورد ماکیان * تا نکند رو بسوي آسمان

دولتشاه گفته که در توحید این بیت خاصهٔ امیر خسرو است - خان آرزو در سراج نوشته - گویند که بعدِ خمسه گفتنِ میر خسرو خمسهٔ میررا بسببِ همین بیت سخن‌فهمانِ هندوستان بر خمسهٔ شیخ‌نظامي ترجیح دادند - قوسي ایراني شستري گوید که ای عجب که بیست و پنج هزار بیتِ شیخ که هر بیت با نظمِ ثریّا دعوی

برابري ميكنند يك مرتبه باين بيت نيافتند معهذا مضمون اين بيت از خاقانيست كه در چند موضع تكرار نموده * شعر *

مرغ كه آبكي خورد سر سوي آسمان برد

گويي اشارتيست اين بهر دعاي شاه را

انتهى در سبب نظم كتاب اشاره بحكيم نظامي و تتبع مخزن‌الاسرار او كرده و گفته * بيت *

آن نمط آرم كه همه ناقدان * فرق ندانند ازين تا بدان

كوكبهٔ خسرويم شد بلند * غلغله در گور نظامي فكند

در بعضى نسخه - دبدبهٔ خسرويم الخ محمد قاسم هندوشاه استرابادي مشهور بفرشته در تاريخ خودش مي‌آرد كه در تذكرة‌الاتقيا مسطور است كه امير خسرو نسبت باستادان ماضيه زبان طعن گشودے خصوص درانوقت كه خمسهٔ نظامى را جواب ميگفت- و سلطان‌المشايخ از باطن ايشان ترسانيده منع كردے و امير خسرو در جواب گفتے كه در پناه شمايم آسيبى بمن نرسد- قضارا وقتے كه‌اين بيت گفت * كوكبهٔ خسرويم الخ تيغ برهنه حوالهٔ امير خسرو شد - و اميرخسرو نام شيخ و شيخ فريدالدين مسعود گنج‌شكر بزبان آورد - درين صورت دستے پيدا شد و سر آستين بدم تيغ داد و تيغ ازان گذشته بر درخت كنارے كه درانجا بود رسيد - و امير خسرو بخدمت شيخ آده خواست كه اظهار آن حال نمايد - شيخ سر آستين بدو نمود - من‌بعد امير خسرو سر بزمين نهاد و دعا كرد انتهى و در خزينة‌الاصيفا

نیز بذکر شیخ نظامي قدّس سرّه آورده که چون خواجه امیرخسرو بجواب کتاب مخزن‌الاسرار کتاب مطلع‌الانوار تصنیف کرد و دروي نوشت * شعر * دبدبهٔ خسرویم اه از غیرت این سخن شمشیر برهنه از غیب بروی نمودار شد حضرت سلطان المشایخ نظام‌الدّین بحمایت وی در رسید و آستین مبارک خود درپیش شمشیر بداشت و آستین آنحضرت قطع گردید انتهی صاحب غیاث در مفتاح‌الکنوز رقم کرده گویند چون حضرت امیرخسرو بر قبر حضرت نظامي رفته این بیت خواند* شعر * دبدبهٔ خسرویم اه * ناگاه از قبر حضرت نظامي رح شمشیر برهنه برآمد مگر حضرت نظام‌الدّین اولیا شفاعت کردند انتهی رفتن امیر خسرو برقبر شیخ نظامي و آنکه اینچنین کلمات بےادبانه بر زبان آوردن استبعادے تمام دارد - حقیقت آنست که پیشتر منقول شد - شاعرے گفته

* نظم *

تیغ نظامي که برآمد چو برق * از سر خسرو سر مو بود فرق

ماه رخش راست دوپیکر شدے * گرنشدے پنجهٔ پیرش چو درق

* در خاتمهٔ کتاب *

بر سر هرنامه که آصف نوشت * قد رحم اللّٰه من انصف نوشت

تا قول او * شعر *

از اثر اختر گردون‌خرام * شد بدو هفته این مه کامل تمام

ور همه بیت آوري اندر شمار * سیصد و ده برشمر و سه هزار

سال که از چرخ کهن گشت بود * از پس ششصد نود و هشت بود
صبح که خورشید جنابش نوشت * مطلع الانوار خطابش نوشت

(۳) و برین وزنست نسخهٔ عجیبهٔ قران السعدین که نغزک مثنوی است مخاطب بمجمع اوصاف و امیر خسرو رح پیش از خمسه آنرا در بیان ملاقات ناصرالدین بقراخان حاکم بنگاله با پسر خود سلطان معزالدین کیقباد پادشاه دهلی تصنیف کرده - و دران اوصاف دهلی و مسجد جامع و مناره و حوض و قصر و فواکه و نوادر انجا را و چتر و تیر و قلم و دیگر چیزهاي شاه را یکیک بخوبترین وجه باز نموده - و داد سحرپردازي و صنایع داده سیما صنعت ایهام را پایه برتر نهاده - و درمیان بیشتر داستان غزلهاي هوش‌ربا گفته - و شنگرفیهاي داستانرا بنظم بریک قافیه و وزن ادا کرده که اگر همه را جمع کنند یک قصیده جلوه‌گر شود - و این از اختراعات اوست

* سرخي اول آن *

شکر گویم که بتوفیق خداوند جهان * برسر نامه ز توحید نوشتم عنوان
نام این نامهٔ والاست قران السعدین * کز بلندیش بسعدین سپهر است قران

* اشعار اول این نسخه *

حمد خداوند سرایم نخست * تا شود این نامه بنامش درست
واجب اول بوجود قدم * نے بوجودے که بود از عدم
پیشتر از فکر خردپروران * بیشتر از وهم فراستگران
فکرت صاحبخردان خاك او * معترف عجز در ادراك او

دل متحیّر که چه داند ورا * روح درین گم که چه خواند ورا
کن مکن اوراست ز نو تاکهن * انچه کند کیست که گوید مکن
مورچه جاییکه نهد پاي راست * او بشب تار بداند کجاست

* در نعت *

چون بسریر عرب آن جم نشست * رعب عرب بر همه عالم نشست
کرد لوا نصب در ایوان هو * تحتَ لوا آدم و مَن دونَهُ
موی بمو گیسوي او مشک خشک * فرق نبوده سر مویے ز مُشک
بے غلط آنجا که چنین مو بود * مشک نگویم که از آهو بود

در مدح سلطان معزّالدین کیقباد

* شعر *

نافه و خلقت که زد از مشک دم * هردو بهم زاده شد از یک شکم
لیک جزین فرق نشاید گزید * کز طرفِ مشک شد آهو پدید

* در صفتِ مناره *

دیدنِ اورا کلهٔ[1] افکند ماه * بلکه فتادش گهِ دیدن کلاه

* در صفتِ حوض *

بسکه زمین رفت بهمراهیش * گاوِ زمین شد خورشِ ماهیش
در تهِ آبش ز صفا ریگ خورد * کور تواند بدلِ شب شمرد

---

(۱) کله افکندن - انداختن - کنایه از شادي و خوشحالي نمودن و فریاد زدن از روي شوق و انتعاش خاطر باشد در بدست آمدن چیزے که مردمان همه طالب آن باشند - برهان و مدار ॥

* سرخي *

صفتِ آتش و آن گرمرویهاش بدی * که شب و روز بود شمع دل و میوهٔ جان

آتش ازانجا که بدل جای کرد * دود برآمد ز نفسهای سرد

گرچه زبردستِ عناصر نشست * گشت بسرما همه را زیردست

بسکه جهانسوزی و گرمي نمود * چوب چنان خورد که برخاست دود

درصفتِ کشتي گفته و دُر سفته

ساخته از حکمتِ کارآگهان * خانهٔ گردنده بگردِ جهان

نادرهٔ حکمِ خدای حکیم * خانه روان خانگیانش مقیم

گاهِ روش همرهِ او گشته آب * آبله در پاش شده از حباب

جاریهٔ هند زبانش سلیم * حاملِ چندین بچه لیکن عقیم

عکس که بنمود بآب اندرون * کشتیِ خصمست که بیني نگون

ماهِ نوے کاصلِ وي از سال خاست * گشت یکے ماه بده سال راست

در مدار الافاضل آورده که سال معروف یعنی دوازده ماه و نامِ درختیست معروف در هند که ازان کشتي سازند - گویند چون این بیتِ امیر خسروِ دهلوي بمولوي نورالدّین عبدالرّحمٰن جامي رسید در معنيِ سال و ماه تردّد بسیار کردند و رسالهٔ دران باب تحریر فرمودند امّا بمراد نرسیدند الّا بهمین قدر که فرمودند - یا چیزے خواسته که بزبانِ هند مخصوص باشد - دیگرے گوید * شعر *

هلالے بهرِ آن مه ساخت از سال * مهیّا کرد زورق دایه في الحال

انتهی در نفایس المآثر نوشته که شیخ جمالی دهلوي درزمانِ

حضرتِ خاقانِ مغفور سلطان حسین میرزا بخراسان رفته و ادراکِ خدمتِ اکابر آن زمان سیّما حضرتِ مخدومیّ المولویّ الجامی قدّس اللّٰہ سرّہ السّامي و شیخ الاسلام و میرعلیشیر نموده - و رسیده بدانچه رسیده است - منقولست که حضرتِ ملّا ازو پرسیدند که این بیتِ حضرتِ میرخسرو چه معنی دارد * شعر * ماهِ نوے الخ شیخ جمالی گفته سال نامِ چوبیست در هندوستان که کشتي ازان میسازند انتهی در بیانِ زمانِ تصنیف و تاریخِ آن میفرماید * شعر *

باز نیامد قلمم تا سه ماه * روز و شب از نقشِ سفید و سیاه
تا ز دلِ کم هنر و طبعِ سست * راست شد این چند خطِ نادرست
ساخته گشت از روشِ خامهٔ * از پسِ شش ماه چنین نامهٔ
در رمضان شد بسعادت تمام * یافت قران نامهٔ سعدین نام
انچه بتاریخ ز هجرت گذشت * بود سنه ششصد و هشتاد و هشت
سالِ من امروز اگر بررسي * راست بگویم همه شش بود و سي

در ختمِ کتاب *

منکه درین آینهٔ پُر خیال * بکرِ سخن را بنمودم جمال
کس چه شناسد که چه خون خورده ام * کین گهر از حقّه برآورده ام
ساخته ام این همه لعل و گهر * از خويِ پیشاني و خونِ جگر
هر گهرے بیتے و کانے درو * هر ورقے ملک و جهانے درو

صاحبِ هفت اقلیم گوید که قران السّعدین چهار هزار بیتست و میر خسرو خودش درین باب فرموده * بیت *

ور ز جمل بازگشايي شمار * نهصد و چار و چهل و سه هزار
بود در انديشهٔ من چندگاه * كز دل دانندهٔ حكمت پناه
چند صفت سازم و آبش دهم * مجمع اوصاف خطابش دهم
بازنمايم صفت هرچه هست * شرح دهم معرفت هرچه هست
طرز سخن را روش نو دهم * سكّهٔ اين ملك بخسرو دهم
نو كنم اندازهٔ رسم كهن * پسروي پيشروان سخن
درنگرم تا چه دُر افشانده‌ام * تا بچه ترتيب سخن رانده ام

در آخر بخطاب خود گويد * بيت *

پيشه خموشي كن و دمساز شو * بلبل باغ آمدهٔ باز شو
ورهوس مثنويت در دلست * حل كنم اين بر توكه بس مشكلست
در روشي كز تو نيايد مرو * گفت بدم مشنو و نيكو شنو
نظم نظامي بلطافت چو دُر * وز دُر او سر بسر آفاق پر
پس چو تو كم مايه و بسيار لاف * دُر شمري مهرهٔ خويش از گزاف
چيست دران كم كه بجوييش باز * تا چه نگفتست كه گوييش باز
پخته ازو شد چو معاني تمام * خام بود پختن سوداي خام
زين دو خيالي كه ترا كژمژ است * جستن آن مايه خيالي كژ است
بگذر ازين خانه كه جاي تو نيست * وين ره باريک بپاي تو نيست
كالبدي داري و جان اندروست * هرچه تو داني به از ان اندروست
تا بود اين سكّه بعالم درست * بر تن تو كي بود اين شقّه چست
به كه درين جنبش طبع آزماي * سر بنهي اوّل و انگاه پاي

گفتهٔ اورا شنو و گوش باش * گفت مرا بشنو وخاموش باش
سحروراني که درو ديده اند * خامشيِ خويش پسنديده اند
مثنوي اوراست (۱) ثناي بگو * بشنو و از دور دعاي بگو
اين همه زانصاف نگر زور نيست * گر تو نه‌بيني دگرے کورنيست
گر نبدے اين نمط جان‌نواز * بو که دلم را بتو بودے نياز
ليک چوسرهاهمه زان بوخوشست * عود تو انجا علف آتشست
تا بود آوازهٔ قمري بباغ * کس ندهد گوش بآواز زاغ
آنکه چشيدست مي خوشگوار * دُرد کشد درد سر آرد خمار
ور هوست مي نگذارد عنان * ميکشدت دل بخيال چنان
کوشش آن کن که درين راه‌تنگ * زان گل‌تر بوي دهندت نه‌رنگ
ازپي بخشش بخداي آر روي * ليک عنايت ز بزرگان بجوي
سوز سخن را نه بخامي طلب * پختگيش هم ز نظامي طلب
سوز تکلّف خس وخاکستراست * چاشني سوختگان ديگر است
ليک اگر پند من آري بگوش * مصلحت آنست که‌ماني خموش
چل شد و درپنجهت آمد نشست * پيش ببين پيش که آفتي بشست
نوبت توبه است گراني مکن * روي به‌پيريست جواني مکن

نسخهٔ شرح قران السّعدين مسمّى بنورالعين از نورالحق خلف شيخ عبدالحق محدّث دهلوي رح در کتابخانهٔ دهليست ناتمام *

(۱۴) و برين وزنست مثنويِ جلالِ فراهاني - فراهان

(۱) اين دلالت تمام دارد بر ترجيح نظامي برهمه مثنوي گويان حتى فردوسي ۱۱

قصبه ایست از اعمال قم - در تذکرة الشّعرا مرقومست که قدوة الفضلا جلال الدّین بن جعفر فراهانی نوّر مرقده مرد کریم و اهل مروّت و فتوّت بوده و همواره از دهقاني و زراعت نعمت حاصل کردے و فضلا و شعرا را خدمت نمودے - شاعر خوشگویست و تتبّع سخن شیخ عارف شیخ سعدي شیرازي میکند - و جواب مخزن اسرار شیخ نظامي دارد بهزار بیت زیاده ازان - بسیار بے نظیر گفته این داستان ازانست

* بیت *

برزگرے داشت یکی تازه باغ * لاله درخشنده درو چون چراغ

* تا قول او *

تا نشوي برزگر آسا جلال * غم نخوري در طلب ملک و مال

این داستان درین تذکره و آتشکده و هفت اقلیم و مجمع الصّنایع و هفت قلزم تمام منقولست - سنهٔ وفات سیّد جلال علیه الرّحمه (۷۳۶) نوشته اند *

(۵) و برین وزنست روضة الانوار خواجوي کرماني که ملقّبست بنخلبند شعرا و معاصر شیخ سعدي شیرازیست - و مرید شیخ علاء الدّولهٔ سمناني - لفظ خواجو مصغّر خواجه - در بهارستان جامي مرقومست که خواجهٔ کرماني در تزیین الفاظ و تحسین عبارات جهد بلیغ دارد لهذا ویرا نخلبند شعرا میگویند انتهی در هفت اقلیم نگاشته که کمال الدّین خواجو خمسه را در اثناي سفر نظم کرده - آزاد بلگرامي در خزانهٔ عامره نوشته که

خواجو مادح محمد مظفر بود آخر ازو رنجیده نزد شاه ابواسحاق والی
شیراز رفت و مشمول عواطف گردید - و در رسم ختان علی سهل ابن
شاه مذکور قصیدهٔ گفته بعرض رسانید - شاه طبقی پر زر عنایت کرد
خواجو بمجرد مشاهدهٔ طبق زر شادی‌مرگ شد و روح او از فرط
انبساط درهوا پرواز کرد فی سنة ثلث و خمسین و سبعمایه
(۷۵۳) مضجع او در تل الله‌اکبر شیراز است انتهی در دولتشاهی
و مرآة‌العالم وفات او در اثنین و اربعین و سبعمایه (۷۴۲) نوشته -
و آنچه در نسخهٔ ریاض‌الشعرا هشتصد و چهل و دو بفرق یکصد
نوشته غالبا سهو است شعر اول روضة‌الانوار

زُیِّنت الرّوضةُ فی الاوّل * بسم الله الصّمد المفضّل

* در ترتیب کتاب بخطاب خود میگوید *

گرچه سخن‌پرور نامی توئی * معتقد نظم نظامی توئی
درگذر از مخزن‌اسرار او * برگذر از جدول پرگار او
خیز ازان پرده نوایی بساز * برخط آن خطه سرایی بساز
خازن مخزن دل‌دانای اوست * مخزن اسرار خرد رای اوست
مخزن اسرار حقیقیش دان * روضهٔ انوار الٰهیش خوان
من چو شدم صید عبارات او * کشت مرا کشف اشارات او
از نظرش فیض بقا یافتم * کلّی قانون شفا یافتم

(۲) و برین وزنست مونس الابرار عماد فقیه کرمانی
معاصر حافظ شیرازی - در بهارستان جامی نوشته خواجه عماد فقیه

وی از کرمانست و شیخ خانقاه‌دار بوده است شعرِ خود را بر واردانِ خانقاه خوانده‌است و استدعای اصلاح میکرده - و ازینجا میگویند که شعرِ وی شعرِ همه اهالیِ کرمانست انتهی والهِ داغستانی نوشته شیخ عمادالدّین فقیهِ کرمانی از دانشمندانِ کامل و از کاملانِ و اصل بوده در تصوّف صاحبِ سلسله است در زمانِ محمّدمظفّر و شاه شجاع بوده - این هردو از معتقدانِ وی بوده اند - وفاتش در سنهٔ (۷۷۳) اتّفاق شده در شیراز مدفونست - اشعارِ خوب از وی بسیار ضبط کرده‌اند انتهی در دولتشاهی نوشته که خواجه عمادِ فقیهِ کرمانی باوجودِ علم و تقوی و جاه و مراتب شاعرِ کامل بوده - شیخ آذری علیه‌الرّحمه در جواهرالاسرار میگوید که فضلا برانند که در سخنِ متقدّمان و متأخّران احیانا حشوے واقع شده الّا سخنِ خواجه عمادِ فقیه که اکابر اتّفاق کرده اند که دران سخن اصلا فتورے نیست نه در لفظ و نه درِ معنی - و از سخنِ خواجه عماد بوی عبیر می آید بمشامِ صاحبدلان و هنروران بلکه از بوی جان زیباتر مینماید انتهی -

* مطلعِ مونس الابرار *

حمدِ الٰهی بنگار ای دبیر * چون رقمِ مشک بروی حریر

* در سببِ نظمِ کتاب *

دل ز خدا دولتِ توفیق جست * نفحهٔ از گلشنِ تحقیق جست
وقت مصفّا شد و دل شادمان * مثنوے کرد بنا در زمان
چون بصفا روی بهنگامه کرد * نامش ازین روی صفانامه کرد

نام ز دیوانِ ادب یافته * مونس الابرار لقب یافته
باد مبارك قدمش بر عماد * یافته در مقدمِ او هر مراد

* في موضوع الکتاب *

دوش خرد پیرِ من و رهنمای * آنکه عزیز است بر اهلِ رای
گفت که موضوعِ کتابِ تو چیست * راوي این قصّهٔ پرغصّه کیست
گفتمش اي شمعِ منیرِ دماغ * ما ظلماتیم و تو روشن چراغ
آتشِ فکرت که دلم برفروخت * عودصفت جمله وجودم بسوخت
تا رسد امروز بهر انجمن * رایحهٔ عنبري انفاسِ من
نظم دهم صد گهرِ پند را * جمع کنم موعظهٔ چند را
واقعهٔ قصّهٔ شیخِ عزیز * موعظه و حکمت و تاریخ نیز
جمله روایت ز بزرگان کنم * و انچه از ایشان شنوم آن کنم
بےادبست آنکه زخود گفت باز * گر حقیقت شنوي ور مجاز
ازمنِ سرگشته نه معقول پرس * هرچه بپرسي همه منقول پرس

* في خاتمة الکتاب *

از درِ انصاف درآ اي ادیب * تا ز درِ فضل بیابي نصیب
جلوه‌گرِ بکرِ ضمیرم نگر * زادهٔ اقلام دبیرم نگر
هرچه ز شمعِ خردش نیست نور * یا بود از قاعدهٔ شرع دور
و انچه ز نوكِ نيِ کلکم چکید * و انچه زعطرِ نفسم شد پدید
گر همه قند است بآبش درآر * ور همه عود است بآتش سپار
گوش مکن هرچه ز خود گفته‌ام * دُر نبود انچه منش سفته ام

من ز بزرگان چو حکایت کنم * نغز بود هرچه روایت کنم
نامه ام از خامه بعنوان رسید * درد دل خسته بدرمان رسید
هفصدوشصت وششمي سال بود * کاخر این نظم نکوفال بود *

(۷) و بربن وزنست گلشنِ ابرار مولانا کاتبي بقول والاجذاب داکتر اسپرنگر صاحب فهرست کتابخانهٔ اوده که رساله‌وار بطبع آورده * نام کاتبي محمّد و بسبب حسن خط کاتبي تخلّص میکند چنانکه هرگاه اورا با بدر شیرواني مناظره و مشاعره واقع بوده او در حق بدر گفته * شعر *

لقب کاتبي دارم اي بدر امّا * محمّد رسید اسم از آسمانم
محمّد مرا نام هست وتوبدري * بانگشت از هم ترا بردرانم

و نشان مولد خود چنین میدهد * شعر *

همچو عطّار از گلستان نشاپورم ولے * خارِ صحراي نشاپورم من و عطّار گل

در دولتشاهي آمده مولانا کاتبي طاب ثراه و جعل الجنّة مثواه هدایت ازلي در شیوهٔ سخن‌گذاري مساعد طبع فیّاض او بوده که از بحر معاني چندین دُربساحل وجود از رشحاتِ کلکِ گوهربارِ او نثار یافته - ذٰلك فضل اللّٰه یؤتیه من یّشاء - معانيِ غریبه صید دام او گشته - و توسنِ تند نکته‌داني طبعِ شریف اورا رام گردیده - باوجودِ لطافت طبع و سخنوري مذاق اورا جامے از خمخانهٔ عرفان چشانیده اند بلکه از وادئ فقر بسرحد یقینش رسانیده اند - نام و شهرتِ دنیا در نظرِ همتّش خسے نموده - و شاعرِ طامع نزدِ او

ناکسے بودے - نام او محمّد است و اسم پدرش عبدالله مولد و
و منشأ او طرق دروادش[1] بوده که من اعمال ترشیز است - و ابتدای
حال بەنیشاپور آمد و از مولانا سیمي تعلیم خط برگرفت تا در
علم کتابت ماهر شد و زیبا نوشتی و تخلّص کاتبي بدان سبب بوده
است - و در علم شعر و شاعري نیز وقوف یافته است و انصاف
آنست که کاتبي در اقسام سخنوري صاحب فضلست و در هنگام
فراغت و انزوا بجواب خمسهٔ شیخ نظامي مشغول شده چنانچه
مشهوراست اکثر از کتاب خمسه[2] را جواب گفته بر وجهی که پسندیدهٔ
اکابر است - در وبای عام که دراطراف ممالک در شهور سنهٔ تسع
و ثلاثین و ثمانمایه (۸۳۹) واقع بود آن فاضل غریب مظلوم در
شهر استراباد دعوت حق را لبّیک اجابت گفت و ازین بیشهٔ
پراندیشه بمرغزار جنان رسید رحمة الله علیه - و مرقد منوّر مولانا
محمّد کاتبی در خطّهٔ استراباد است - وبعد از غزلّیات و مقطّعات
و قصاید اورا چند مثنویست مثل مجمع البحرین و ده باب تجنیسات
و حسن وعشق و ناظرومنظور[3] و بهرام وگل اندام و غیرذلک انتهی -
در بهارستان جامي مسطور است کاتبی نیشاپوري ویرا معاني
خاص بسیار است و در ادای آن معاني نیز اسلوب خاص دارد
امّا شعر وي یکدست و هموار نیست - انتهي * آغاز گلشن ابرار *

(۱) ن . درادوش - ن - و رادس - و در بعضے ازان و در مرآة الخیال
طرف دراویش ॥ (۲) ن - مخزن ॥ (۳) ن . ناصرومنصور ॥

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * تاجِ حکومست و کلام قدیم
در فهرست ڈاکٹر اسپرنگر صاحب - تاجِ حکومت بطبع آمده ؟
(۸) و بریں‌وزنست ساقي‌نامهٔ مسیحی که با رعایت
تجنیس در قافیه بدین‌وزن گفته - والهٔ داغستاني نوشته مسیحی
نامِ شاعریست در زمانِ قدیم بوده - ساقي‌نامهٔ گفته است این
ابیات ازانجاست * نظم *

ساقیِ وحدت قدحی از خُم آر * باز رهان جانِ مرا از خمار
باده ز جان ده بمنِ بیخبر * تا کُنَم از باغِ هوس بیخ بر
دستِ طلب چون بغمت درزدم * حلقهٔ صفت روی بهر در زدم
مژده بجان باد که دلبر یکیست * روی بهرجانب و دل‌بر یکیست

(۹) وبریں‌وزنست تحفة‌الاحرارِ ملّا جامي قدّس
سرّه السّامي که برای ناقص مجیبِ درجهٔ دوّم است خمسهٔ نظامي را -
جز خسرو و جامي کم کسی هرپنج کتاب را جواب بشایستگي تمام
بانجام رسانیده علی التّخصیص مخزن‌الاسرار را که بقولِ صاحبِ
هفت‌اقلیم که مخزن الاسرار معجزه ایست در اشعار - و بقولِ
امیر خسروِ دهلوي علیه الرّحمه * شعر *

سحروران که درو دیده اند * خامشیِ خویش پسندیده اند

کتابِ لاجوابست و ازینجاست که بیشتری همچو هاتفي و هلالي
جوابِ این کتاب ندارند یا بعضی گفته امّا دلپسند نیفتاده همچو
مرکزادوارِ فیضيِ فیّاضي و حسنِ‌گلوسوز زلالي کما یجيء - دولتشاه

سمرقندي که معاصر ملّا جاميست گفته که عارف معارف يقين نور الملّة و الدّين مولانا عبدالرّحمن جامي ادام اللّه برکاته - اصل مولد بندگی مولانا ولايت جامست منشا دارالسّلطنت هرات - ابتدای حال بتحصيل علم و ادب مشغول گشت تا سرآمد علماي روزگار شد - وباوجود علم و فضل دست در دامن طلب ميداشت تا درد طلب دامنگير همّت عاليش گشت - ودست ارادت بجناب عرفان‌مآب شيخ الاسلام قبلة المحقّقين و سيّد الواصلين سعد الحقّ والدّين کاشغري قدّس اللّه سرّه العزيز داد که از خلفای خاندان مبارك خواجه بهاء الحقّ و الدّين نقشبند بوده - و بندگي مولانا مدّتے در قدم مولانا سعد الملّة و الدّين بسر برده و خدمات پسنديده نموده و رياضات و مجاهدات فقر و سلوك حاصل ساخته - وببرکت خدمت همايون آن مردخدا بندگي مولانا را مقام عالي در تصوّف و فقر پيدا شد - وبعد از شيخ خود خلف الصّدق و جانشين او شد چنانچه سلاطين عالم از دعا و همّت بندگي مولانا استفاده ميگيرند و فضلای اقاليم بمجلس رفيع او توسّل ميجويند - متّع المسلمين بطول بقائه - وانچه از مصنّفات بندگي مولانا حالا از قوّة بفعل آمده و محبوب و مطلوب اکابر و افاضل است نفحاتست دربيان حالات اولياء اللّه العظام در نثر و جواب چند نسخهٔ منظوم شيخ نظامي مثل مخزن اسرار و غيرهم و چند نسخهٔ معمّا و چند کتاب در تصوّف - بعنايت ازلي و هدايت

لم یزلي بعد الیوم همواره از امواجِ این بحرِ حقیقت و معرفت دُردانها بساحلِ وجود خواهد ریخت انشاء اللّٰه العزیز- و مؤلف راست * شعر *

ای نیّرِ حقایق و دین قرنها بتاب

وي عنصرِ کمال و یقین سالها بمان

انتهی - ملا عبدالغفور لاري شاگردِ رشیدِ مولانا جامي در تکملۀ نفحات نوشته که ولادتِ حضرتِ جامي علیه الرّحمة و الرّضوان در خرجردِ[1] جام بوده است وقت العشا ثالث و العشرین من الشّعبان المعظّم سنة سبع‌عشر و ثمانمایه (۸۱۷) لقبِ اصلی ایشان عمادالدّین و لقبِ مشهور نورالدّین و اسمِ مبارک ایشان عبدالرّحمٰن است- دربیانِ تخلّصِ خود فرموده اند * نظم *

مولدم جام و رشحۀ قلمم * جرعۀ جامِ شیخ الاسلامیست

زان سبب در جریدۀ اشعار * بدومعني تخلّصم جامیست

والدِ حضرتِ ایشان احمد بنِ محمّد الدّشتي‌ست که از دشت اصفهانست (محلّه ایست از وي) و خدمت مولانا محمّد یکے از فرزندانِ امام محمّد شیبانی را رحمة اللّٰه علیه در عقدِ نکاحِ خود درآورده بوده‌اند و مولانا احمد که والد حضرت ایشانست از ویست- و مدّت حیاتِ ایشان بهشتاد و یک که عدد حروف کاس است رسیده بود که ساقي دور در هژدهم محرّم الحرام سنة ثمان و

---

(۱) در دولتشاهي قریۀ خرجرد ॥

تسعین و ثمانمایه (۸۹۸) از خمخانهٔ وحدت ذوالجلال و الافضال جام زلالِ لقای حضرت برکف گرفت و معاشرِ عشرتسرای عشق و محبّت را مژدهٔ رستگاري از تنگنای غربت کرامت فرمود انتهی - دیگر احوالِ فرخندهمآلِ ملّا جامي و کیفیّت افاده و استفاده و تالیفات و تصنیفات وی از همین تکمله باید جست - و در سلم السّموات و ریاض الشّعرا هم نوشته که اصلِ مولانا جامي از اصفهانست و مولدش جام - در مرآة الخیالست - ملّا جامي صفاي ظاهر و باطن بدرجهٔ کمال داشت همه تصنیف او در ایران و توران و هندوستان نزدِ اهلِ دانش مقبول افتاد هیچکس انگشت اعتراض بران نتوانست نهاد انتهی در شرع الشّعرا نوشته که مولوي عبدالرّحمن جامي جامع علومِ ظاهر و باطن همچو اوپے درجهان کم خاسته انتهی واله داغستانيَ گوید - عدد تصانیفِ ملّا جامي پنجاه وچهار است موافقِ عددِ اسمش (ای تخلّص او) منظومات بسیار دارد چهار دیوان و مثنویّات سبعه و نیز مثنویے در تعریفِ کعبهٔ معظّمه گفته - وی در عذوبت کلام و شیریني سخن و صفای تقریر و شکستگی نفس و پختگیِ بیان و حسنِ ادا و نزاکت معاني و ملاحت الفاظ و فصاحت گفتوگو و بلاغت طرز عدیم المثل است - تاریخِ وفاتش را امیرعلي‌شیر چنین یافته * شعر *

کاشفِ سرّ الٰهی بود بیشک زان سبب

گشت تاريخ وفاتش - كاشف(۱) سرّ الٰه

انتهى آذر اصفهاني در آتشكده آورده مولانا جامي در مراتب نظم كمال مهارت داشته و در همه فنون سخنوري اُستاد است هفت مثنوي بسلك نظم در آورده مشهور بسبعة الحق(۲) - بعد از خمسهٔ نظامي كتابي بآن امتياز ملاحظه نشده انتهى - ملا جامي رح در ديباجهٔ مثنويّات هفتگانهٔ خود فرموده كه - و چون اين مثنويّات هفتگانه بمنزلهٔ هفت برادرانند كه از پشت پدر خامه و شكم مادر دوات چيني نژاد بسعادت ولادت رسيده اند و از مطمورهٔ غيب متاع ظهور بمعمورهٔ شهادت كشيده ميشايد كه بهفت اورنگ (كه در لغت فرس قديم عبارتست از هفت برادران كه هفت كوكب اند درجهت شمال ظاهر و حوالي قطب شمال داير) نامزد شوند * رباعي *

اين هفت سفينه در سخن يكرنگند

وين هفت خزينه در گهر همسنگ اند

چون هفت برادران برين چرخ بلند

نامي شده در زمين بهفت اورنگند

و در خطبهٔ منثور كه بر تحفة الاحرار نوشته است گفته كه اين صدف پارهٔ چند است بيمقدار از جست وجوى كارگاه بے سرانجامي گرد كرده شده-

---

(۱) عدد اين ششصد و نود و هفت است و عدد مطلوب ندارد مگر آنكه در سرّ الٰه دو را و دو الف كه ملفوظست بحساب آورده شود ‖ (۲) اين بر ترجيح سبعهٔ جامي بر خمسهٔ خسرو دهلوي اشعار دارد - و فيه ما فيه ‖

و خزف‌ریزهٔ چند بےاعتبار از رفت‌وروب بزمگاه شکستهٔ جامي فراهم آورده - چه قدر آن دارد که در سلک جواهر شاهوار مخزن‌الاسرار حکیم گرامي شیخ نظامي انتظامش دهند یا در جنب جام زرنگار (۱) مطلع‌الانوار مورد بدایع لفظي و معنوي امیر خسرو دهلوي نامش برند - چه آن در جودت الفاظ و سلاست عبارات بمنزله ایست که فصیح‌زبانان عجم دربیان اوصاف آن اعجمي اند - و این در دقّت معاني و لطافت اشارات بمثابهٔ که نادره‌گویان عالم در معرض جواب آن معترف بابکمي - امّا امیّدواري چنانست که چون این میوهٔ نیم‌خام از باغستان نیستي و پستي رسیده - و این غنچهٔ ناتمام از خارستان فروتني و زیردستي دمیده - بحکم مَنْ تَوَاضَعَ رَفَعَهُ اللّٰه - خوراي خوان کرم اخوان الصّفا افتد - و نافه‌گشاي مشام قبول خلّان الوفا گردد * اوّل تحفة الاحرار *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * هست صلاے سرخوان کریم

* در مناجات چهارم *

اهل دل از نظم چو محفل نهند * بادهٔ راز از قدح دل دهند

رشحے ازان باده بجامي رسان * رونق نظمش ز نظامي رسان

قافیه انجا که نظامي‌نوا ست * برگذر قافیه جامي سزا ست

* در ختم کتاب و خاتمت خطاب *

خامه که بر موجب جفّ القلم * خشک بیستاد ازین خوش رقم

---

(۱) اینجا نیز رعایت زر و گوهر داشته ॥

بهرِ دعا از لبِ امُّ الکتاب * حرفِ سقاکُ اللّهش آمد خطاب
روحِ امین دست بآمین گشاد * چرخِ برین سبحهٔ پروین نهاد
گفت جزاکُ اللّه ازین فیضِ پاك * از تو بسجّاده نشینانِ خاك
نقشِ شفانامهٔ عیسیست این * یا رقمِ خامهٔ مانیست این
غنچهٔ از گلبنِ ناز آمده * یا گلے از گلشنِ راز آمده
صبحِ طرب مطلعِ انوار اوست * جیبِ ادب مخزنِ اسرارِ اوست
لفظِ خوش و معنی ظاهر درو * آب زلالست و جواهر درو
بسته حروفش تتقِ مشکفام * حورٌ مّقصوراتٌ فِی الْخِیَام
ماشطهٔ خامه چو آراستش * از قبلِ من لقبے خواستش
تحفة الاحرار لقب دادمش * تحفه باحرار فرستادمش
هیکلِ آیاتِ گرامیست این * حرزِ حمایتگرِ جامیست این
شکر که این رشته بپایان رسید * بخیهٔ این خرقه بدامان رسید
مهرنهِ خاتمهٔ این خطاب * شد رقمِ خاتمْ تمَّ الکتاب

و در اوّلِ یکے از دواوینِ او که مسمّیٰ بفاتحة الشّبابست این بیت آمده
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * اعظمِ اسمای علیمِ حکیم

و در ابتدای دیوان دیگر این شعر * نظم *
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * طرفه خطابیست زِ سفرِ قدیم

(۱۰) و برین وزنست مثنوي کعبهٔ جامي که در مدحِ کعبهٔ شریفه زادها اللّه شرفا فرموده - بعضِ اشعارِ این مثنوي در بیانِ فتوح الحرمینِ محیٰ لاري مي آید *

(۱۱) و برین وزنست مثنوي آصفي هروي بقول آذر اصفهاني - آصفي که دیوان غزلیّات او مطبوع شده از تلامذۀ مولانا جامیست - در آتشکده آورده که آصفي خواجه نعمت‌الله که از اعاظم و اعیان هرات بوده صاحب ذهن صافي و سلیقۀ وافي وه صاحب دیوانست و مثنوي در بحر مخزن‌الاسرار گفته که بنظر نرسیده - و بعلّت وزارت سلطان ابوسعید آصفي تخلّص میکرده انتهي - و هکذا في الفهرس المطبوع للدّاکتر اسبرنجر *

(۱۲) و برین وزنست منظرالابصار قاضي سنجاني قاضي تخلّص - در ریاض‌الشّعرا آورده که قاضي سنجاني از اولاد شاه سنجان بوده - منظرالابصار از منظومات اوست که در جواب مخزن‌الاسرار بنام امیر علي‌شیر گفته - این یک بیت ازانجاست * شعر *

خارش اگر ریخت بپا بولهب * پای گل و خار نباشد عجب

تخلّصش قاضي بوده انتهی *

(۱۳) وبرین وزنست فتوح‌الحرمین محيي لاری - او از تلامذۀ علّامۀ دوّاني و جامع فضیلت و سخندانیست در سلک شعراي سلطان یعقوب انتظام داشت و تا زمان شاه طهماسب صفوی در قید حیات بوده - توفیق زیارت حرمین مکرّمین یافته و بعد معاودت ازین سفر برکت‌اثر مثنوي فتوح‌الحرمین بنام سلطان مظّفر بن محمودشاه گفته و صد هزار سکندري جایزه یافته - کذا فی ریاض‌الشّعرا و خزانۀ عامره - ابتداي آن اینکه * بیت *

اي همه کس را بدرت التجا * کعبهٔ دل را ز تو نور و صفا

در تحریصِ سفرِ حج شعرِ ملّا جامی مي آرد و میگوید * بیت *

گر بودت از سخنِ ما ملال * گوش کن از عارفِ جام این مقال

اي ز گلت تازه سرِ حبِّ دل * مانده زحُبِّ وطنت پا بگل

خیز که شد پرده‌کش و پرده‌ساز * مطربِ عشّاق براهِ حجاز

در آخرِ کتاب گوید * نظم *

محیي ازین هردو طلب کامِ خویش * کامِ دلِ خویش و سرانجامِ خویش

و آنکه در فهرستِ مطبوعهٔ کتابخانهٔ اوده فتوح‌الحرمین را بملّاجامي نسبت کرده سهو است - سنهٔ وفاتِ محیي (۸۹۹) ه

(۱۴) و درین وزنست مظهرِ آثار امیر هاشمي کرماني - در هفت‌اقلیم و فهرستِ کتابخانهٔ سوسیتّي نامِ این مثنوي مظهرالاسرار رقم کرده - و در آتشکده و غیره مظهرآثار - والهٔ داغستاني گوید امیر هاشمي المشهور بشاه جهانگیر قدوهٔ صوفیان صفّهٔ صفا و سرحلقهٔ سلسلهٔ اهلِ وفاست - حضرتش مرجعِ فضلا و درگهش ملجأ غربا بوده شرحِ فضایلش زیاده از گنجایشِ تحریر - و بیانِ کمالاتش افزون از حوصلهٔ تقریر - در مجلسِ ارغون‌شاه بر جمیع فضلا و علما غالب آمد - مثنوي مظهرالاثار از نتایجِ آن فاضلِ نحریر است که در جوابِ مخزن‌الاسرار و تحفةالاحرار در سلکِ نظم کشیده و بسیارے از مراتبِ تصوّف را درانجا درج نموده است که قوّتِ طبع و علوِ فطرتش را برهانیست

ساطع - راقم حروف آن مثنوي را ديده و الحق فيضها برده است - و تقي اوحدي نوشته که مولوي جامي را ديده و با او صحبتها داشته است - و از مثنوي مظهرالآثار خلاف اين معني استنباط ميشود - آخر قطّاع الطّريق در راه کيچ و مکران ويرا بشهادت رسانيده در معني قايد صراط مستقيم وصال وي بحضرت عزّت شده انتهى و بفهرست انگريزي سنهٔ وصال هاشمي نهصد و چهل وهشت (۹۴۸) نوشته پس دور نيست که او را با ملّا جامي ملاقات دست داده باشد - و في کشف الظّنون مظهرالآثار فارسيّ من خمسة الامير هاشم نظمها في مقابلة المخزن - اوله -

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحيم * فاتحه آراى کلام قديم

در نظم کتاب گويد * بيت *

بردرم اين مهد کهن پرده را * درکشم از روي سخن پرده را

در نظر آرم بهزاران نياز * از صدف سينه گهرهاي راز

باز کنم قفل طلسم سخن * عرضه دهم جوهر قسم سخن

شرح کمالات نظامي کنم * پيروي خسرو و جامي کنم

نقش کنم بر ورق روزگار * وصف هنرمندي مردان کار

همنفسان دم روح الامين * نکته سرايان سخن آفرين

خاصه حکيمي که بسحر حلال * بست زبان همه اهل کمال

چهره گشاي صور معنوي * مخترع خال و خط مثنوي

شيخ نظامي دُرِ درياي جود * گوهر شهوار محيط شهود

اي همه کس را بدرت التجا * کعبهٔ دل را ز تو نور و صفا

در تحریص سفر حج شعر ملا جامي مي آرد و میگوید * بیت *

گر بودت از سخن ما ملال * گوش کن از عارف جام این مقال

اي ز گلت تازه سر حب دل * مانده ز حب وطنت پا بگل

خیز که شد پرده‌کش و پرده‌ساز * مطرب عشاق براه حجاز

در آخر کتاب گوید * نظم *

محیي ازین هرزه طلب کام خویش * کام دل خویش و سرانجام خویش

و آنکه در فهرست مطبوعهٔ کتابخانهٔ اوده فتوح الحرمین را بملا جامي نسبت کرده سهو است - سنهٔ وفات محیي (۸۹۹) ه

(۱۴) و درین وزنست مظهر آثار امیر هاشمي کرماني - در هفت اقلیم و فهرست کتابخانهٔ سوسیتي نام این مثنوي مظهر الاسرار رقم کرده - و در آتشکده و غیره مظهر آثار - واله داغستاني گوید امیر هاشمي المشهور بشاه جهانگیر قدوهٔ صوفیان صفهٔ صفا و سرحلقهٔ سلسلهٔ اهل وفاست - حضرتش مرجع فضلا و درگهش ملجأ غربا بوده شرح فضایلش زیاده از گنجایش تحریر - و بیان کمالاتش افزون از حوصلهٔ تقریر - در مجلس ارغون شاه بر جمیع فضلا و علما غالب آمد - مثنوي مظهر الآثار از نتایج آن فاضل نحریر است که در جواب مخزن الاسرار و تحفة الاحرار در سلک نظم کشیده و بسیارے از مراتب تصوف را درانجا درج نموده است که قوت طبع و علو فطرتش را برهانیست

ساطع - راقم حروف آن مثنوي را ديده و الحق فيضها برده است - و تقي اوحدي نوشته كه مولوي جامي را ديده و با او صحبتها داشته است - و از مثنوي مظهرالآثار خلاف اين معني استنباط ميشود - آخر قطّاع الطّريق در راه كيچ و مكران ويرا بشهادت رسانيده در معني قايد صراط مستقيم وصال وي بحضرت عزّت شده اند انتهى و بفهرست انگريزي سنهٔ وصال هاشمي نهصد و چهل وهشت (۹۴۸) نوشته پس دور نيست كه او را با ملاّ جامي ملاقات دست داده باشد - و في كشف الظّنون مظهرالآثار فارسيّ من خمسة الامير هاشم نظمها في مقابلة المخزن - اوله -

بسم الله الرّحمن الرّحيم * فاتحه آرای كلام قديم

در نظم كتاب گويد * بيت *

بردرم اين مهد كهن پرده را * دركشم از روي سخن پرده را

در نظر آرم بهزاران نياز * از صدف سينه گهرهاي راز

باز كنم قفل طلسم سخن * عرضه دهم جوهر قسم سخن

شرح كمالات نظامي كنم * پيروي خسرو و جامي كنم

نقش كنم بر ورق روزگار * وصف هنرمندي مردان كار

همنفسان دم روح الامين * نكته سرايان سخن آفرين

خاصه حكيمي كه بسحر حلال * بست زبان همه اهل كمال

چهره گشاي صور معنوي * مخترع خال و خط مثنوي

شيخ نظامي دُر درياي جود * گوهر شهوار محيط شهود

نکته‌سرایی که بحسنِ کلام * ملکِ سخن یافت زنظمش نظام
ساخت طلسمی بهزاران خیال * سر بسر از صنعت شعب کمال
برده سبق کنگرِ اوجش زعرش * چشمهٔ خورشید دروگشته فرش
ماند دران طرفه طلسمِ سپنج * از گهرِ بحرِ سخن پنج گنج
بر درِ آن مصطبهٔ گنج خیز * ساخته زالماسِ سخن تیغ تیز
کرد پس از کوکبهٔ آن بنا * بر همه اصحابِ سخن این ندا
منکه سرایندهٔ این نو گلم * در چمنِ فضل مهین بلبلم
پیکری از قالبِ نو ریختم * شعبدهٔ تازه برانگیختم
مایهٔ درویشي و شاهي درو * مخزنِ اسرارِ الهي درو
تیغ ز الماسِ سخن ساختم * هر که پس آمد سرش انداختم
گشت چو آن درجِ لآلي تمام * کرد روان مخزن الاسرار نام
ملکِ سخن گشت مسلّم برو * خواند ثنا جملهٔ عالم برو
خامهٔ او از خطِ جفّ القلم * چون ز پيِ ختمِ سخن شد علم
مهر زد از خاتمِ تمّ الکتاب * بست بروي همه راه جواب
لیک در فیضِ ازل بسته نیست * هیچ درِ بستهٔ پیوسته نیست
بسته بقیدیست گشاد کمند * هر گرهی بهرِ گشادیست بند
هست درین دایرهٔ تیزرو * نوبتِ هر کار بوقتی گرو
چون ز قضا لابحهٔ نو رسید * کوکبهٔ نوبتِ خسرو رسید
خامه برآورد بفکرِ جواب * ماند قلم بر ورقِ آفتاب
برسرِ دیباجه زرویی که داشت * این دو سه بیتی که نوشتم نگاشت

فكرتِ امن چون بفلک اندر رخش * يافت ز گنجينهٔ توفيق بخش
فوج بفوجم ز معاني حشر * خوانده و ناخوانده درآمد ز در
هر نمطي را که برآراستم * بهتر ازان بود که مي خواستم
کوکبهٔ خسرويم شد بلند * غلغله در گورِ نظامي فکند
گرچه برو ختمِ سخن نقش بست * سکّهٔ من مهرِ زرش را شکست
خامهٔ خسرو چو گهربار شد * نامهٔ او مطلع الانوار شد
کرد دران نامه تکلّف بسي * گفت جوابي که چگويد کسي
بزمِ سخن را بسخن ساز کرد * بر همه کس راهِ سخن باز کرد
فهمِ رموزش نکند هر کسي * زانکه معانيست بسي در بسي
زبدهٔ اسرارِ حقايق همه * محضِ اشاراتِ دقايق همه
گفتهٔ او در نظرِ نکته دان * ميدهد از علمِ لدنّي نشان
انچه درين مايده افکند شور * سربسر از قوّتِ طبع است و زور
اين مي صاف از قدحِ ديگر است * مستي او را فرحِ ديگر است
هست درين بزمگهِ دلفروز * نوبتِ هر اهلِ دلي پنج روز
دور قدح طي شد و ساقي نماند * در خُمِ دوران مي باقي نماند
چون مي خسرو بتمامي رسيد * دورِ مي عشق بجامي رسيد
آنکه قلم ابلقِ ميدانِ اوست * گوي سخن در خمِ چوگانِ اوست
شمعِ همه باده‌پرستانِ عشق * گرمي هنگامهٔ مستانِ عشق
در رهِ معني بدمِ پيرِ جام * از مي باقي شده فاني تمام
زبدهٔ اشرافِ حقايق صفات * عمدهٔ اعيانِ ديارِ هرات

نادرِ معمورهٔ فضل و كمال * خلوتيِ انجمنِ اهلِ حال
ملكه و تقريرِ كمالاتِ او * عاجزم از شرحِ مقالاتِ او
لوح طلب كرد و قلم برگرفت * سلسلهٔ لوح و قلم درگرفت
انچه زنظمش دمِ تقريريافت * اين دوسه بيتست كه تحريريافت
اي كرمت چاره‌گرِ كارها * مرهمِ راحت نهِ آزارها
اهلِ دل ازنظم چو محفل نهند * بادهٔ راز از قدحِ دل نهند
رشحه ازان باده بجامي رسان * رونقِ نظمش بنظامي رسان
پست چو خاكست بريز از نوش * جرعهٔ از بزمگهِ خسروش
قافيه انجاكه نظامي نواست * بر گذرِ قافيه جامي سزاست
بر سرِ خسرو كه بلند افسراست * از كفِ درويش گلي درخوراست
اين نفس از همّتِ دون منست * وين هوس از بختِ زبونِ منست
ورنه ازانجاكه كرمهاي تست * كي بودم رشتهٔ امّيد سست
صد چو نظاميّ و چو خسرو هزار * شايدم از جامِ سخن جرعه‌خوار
گفت جوابي بلسانِ فصيح * روح‌فزا همچو بيانِ مسيح
نظمِ خوش و معنيِ وافي همه * بحرِ صفا و دُرِ صافي همه
فاتحهٔ لوحِ معانيست اين * خمسه مخوان سبع مثانيست اين (۱)
ختمِ سخن گشت بنامش درست * گفت جوابي همه شيرين و چست
ملكِ بيانرا بفصاحت گرفت * خوانِ سخن را بملاحت گرفت
قلزمِ طبعش چو گهربار شد * نامهٔ او تحفة الاحرار شد

---

(۱) هميذست در هردو نسخه ـ اما سبعه بجاي خمسه انسب ॥

کلکِ بیانش بهزاران صریر * زد رقمِ مشك بروي حریر
خاتمه بر نامهٔ دوران کشید * ختمِ سخن برسرِ عنوان کشید
لیك بود نقشِ سخن حرفِ کُن * پیشِ سخن بند ندارد سخن
گنجِ سخن تحفهٔ عالي بود * فیضِ الٰهی متوالی بود
زین سخن اصحابِ یقین آگهند * کین همه صورت کلمات اللّٰهند
هست جهان نسخهٔ انشای او * مظهرِ اسما و مسمّاي او
نوبتِ هر اسم ز قسمے دگر * گردشِ هریك بطلسمے دگر
بسته بهر اسم بود حکمتے * خاصیت و سلطنت و نوبتے
کرد پس از دورِ سنین وشهور * نوبتِ اسمِ متکلّم ظهور
بعدِ دو قرن از کرمِ ذوالمنن * عشق بمن داد کلیدِ سخن
باهمه محتاجي و عجز و نیاز * ساختم از بسمله مفتاحِ راز
مدرجِ هر گنج که بشکافتم * چون کفِ آزاده تهي یافتم
پیشتر از مرتبهٔ اهلِ فکر * مصطبهٔ گنجِ سخن بود بکر
چون در آن مصطبه مفتوح شد * گنجِ معاني همه مشروح شد
انچه توان گفت نظامي ربود * باقيِ آن خسرو وجامي ربود
از گهر و گنج دران سر زمین * ماند همین جاي تهي بر زمین
من بچنین خشك زمین کرده جا * بسته دلِ خویش بفضلِ خدا

تا قولِ او * شعر *

خواستم از روحِ نظامي مدد * وز نفسِ خسرو و جامي مدد

در پایانِ ستایشِ اربابِ سخن گوید

هاشمي از لوث غرض پاك باش * برتر ازين مشت غرض ناك باش
دست بزن بر سخنان بلند * تا نرسد بر سر كاخش كمند
بادهٔ معني ز نظامي طلب * چاشني از خسرو و جامي طلب
اهل سخن را بدعا ياد كن * روح و روان همه را شاد كن

در موعظهٔ دوازدهم

گفتهٔ بے فايده بنهفته به * هرچه پسنديده بود گفته به
شيخ نظامي كه سخن ملك اوست * گوش كن اين نكته كه از كلك اوست
لب مگشا گرچه درو نوشهاست * كز پس ديوار بسے گوشهاست

حكايت رفتن سلطان بهرامشاه بصحبت حكيم گرامي شيخ نظامي وجهت نيكنامئ خود استدعاي تاليف مخزن اسرار نمودن

دادگرے بود همايون خصال * عادل و دريادل و صاحب كمال
شاه فلك مسند و انجم سپاه * خسرو جم كوكبه بهرام شاه
بسكه نكوطبع و خردمند بود * در طلب موعظت و پند بود
داشت وزيرے بنسب نامدار * عارف موزون و فضايل شعار
طرفه شبے آن شه روشن ضمير * روي سخن داشت بسوي وزير
گفت چه سازم كه درايّام من * زندهٔ جاويد شود نام من
گفت وزير از ره تدبير و راي * كاي بهمه گم شدگان رهنماي
آنكه ازو زنده بود نام كس * در دو جهان نام نكويست و بس
يا خلفے بعد تو در روزگار * از تو و نام تو بود يادگار
شاه ازين نكته چو گل بر شكفت * برگ گل از غنچه برآورد و گفت

انچه توگفتی همه سنجیده‌است * دلکش و مطبوع و پسندیده‌است
زین دو سخن انچه مرا آرزوست * شهرت و آوازهٔ نام نکوست
بوی خلف در گلِ ایّام نیست * گر خلفی هست بجز نام نیست
در خَمِ این مهدِ کواکب‌گهر * نیست یکی چون پدر از صد پسر
همه خدا را که درین روزگار * شیخ نظامیست ز مردانِ کار
به که باخلاص روم سوی او * دیده منوّر کنم از روی او
چون بسوی پیر[1] سخن رو کنم * روی سخن را بسوی او کنم
کای سخنت در همه عالم پسند * نظمِ[2] خوشت گوهرِ بحرِ نژند
لطف کن و بهرِ دلِ چون منی * ساز کن از گنجِ هنر مخزنی
تا بود از نظمِ تو نامی شوم * در همه آفاق گرامی شوم
برسرِ پا خاست وزیر از نشاط * گفت بسلطان ز رهِ انبساط
خضرِ رهت هادیِ توفیق باد * جلوه‌گهت وادیِ تحقیق باد
شاه بخیل و سپهِ نامدار * شد ز رهِ صدق و کرامت سوار
رفت سوی شیخ ز بهرِ طواف * با نظرِ بیغش و مرآتِ صاف
بهرِ هدایا بطریقِ جمیل * زر بشتُر برد و جواهر بپیل
ساده غلامان که بحسن و جمال * یافته بود از همه جا خال خال
ساخت مرصّع بطلا جُوق جُوق * کرد چو خورشید مزیّن بطوق
مشک‌سرشتانِ سوادِ جمال * مردمکِ دیدهٔ ارباب حال
انچه بآن مردِ خدا هدیه برد * عقلِ مهندس نتواند شمرد

---

(۱) ن - بحر ‖ (۲) ن - سند - و قافیهٔ آن - ابد ‖

چون بحضور آمد و ممتاز شد * محترمِ زاویهٔ راز شد
مکرمتِ بیحد و اندازه شد[1] * عهدِ قدیم از سرِ نو تازه شد[1]
چون سخن از هر طرفی گفته شد * گردِ تکلّف ز میان رُفته شد
شاه سخندان سخن آغاز کرد * قصّهٔ پوشیدهٔ خود باز کرد
کرد پس از مکرمتِ بیقیاس * از کرمِ حضرتِ شیخ التماس
تا رقمِ نسخهٔ مخزن کند * گنجِ نهان بر همه روشن کند
شیخ خواست ز فیّاضِ جود * ملتمس از[2] شاه ولایت نمود
از پی این مژده شهِ نامدار * کرد بسی نقدِ گرامی نثار
ساخت یکی منظرِ فیروزه‌فام * تا بکند شیخ درانجا مقام
عرصهٔ آن منظرِ مینا‌سرشت * روح‌فزا همچو حریمِ بهشت
اهلِ صفا معتکف آن حریم * ساده‌رخان خادم و انجا مقیم
زرکمران در پسِ دیوار و در * بسته چو زنجیر بخدمت کمر
حورنژادانِ ملایک‌سرشت * ساده‌بیاضانِ سوادِ بهشت
با دلِ گویا و زبانِ خموش * چون در و دیوار همه چشم و گوش
بسکه درو شمعِ شب‌افروز بود * تا بسحر شب همه شب روز بود
بود مهیا همه اسباب او * منعم و خوشدل همه احباب او
با همه قدر و عدمِ احتیاج * یافتی از گنجه و بردع خراج
چون دلش از قیدِ جهان ساده شد * خاطرِ او از همه آزاده شد
سر بگریبانِ تخیّل کشید * پای بدامانِ توکّل کشید

---

(۱) ن - کرد ॥ (۲) ن - ملتمس شاه اجابت نمود ॥

خیمه برون زد ز گل و آبِ تن * رفت بمعراجِ بیانِ سخن
آنچه پسِ پردهٔ اسرار بود * جمله در آیینهٔ او رو نمود
ساخت کتابے که ز اوجِ برین * نعره برآمد که هزار آفرین
نامهٔ خود بر همه فرخنده ساخت * نامِ خود و نامِ همه زنده ساخت
نسخهٔ او معدنِ امّید شد * مخزنِ گنجینهٔ جاوید شد
هاشمی آنها که نظر یافتند * از نفسِ اهلِ هنر یافتند
هست درین پرده‌سرای کهن * نامِ نکو باقی و باقی سخن

* در خاتمه گفته *

شکر که این نظمِ بدایع‌نظام * گشت بتوفیقِ الٰهی تمام
در بَلَدِ تتّهٔ حریمِ شمال * حرسّها اللّٰه عن الاختلال
نهصدوچل بودکه‌ازفیضِ‌پاک * نقشِ بقایافت برین‌لوحِ‌خاک
نامهٔ خاصیست مبرّا ز عیب * صفحهٔ او مظهرِ آثارِ غیب
لاجرم این نامهٔ قدسی‌نظام * شد ز قضا مظهرالآثار نام

۱۵ و برین‌وزنست گوهرِ شهوارِ عبدیؔ جنابدی - در ریاض‌الشّعرا نوشته عبدیؔ گونابادی اصلش از تونست شاعرے خوب‌گوی خوش‌اعتقادے بوده مدّاحیِ اهلِ بیتِ طاهره میکرده کتاب گوهرشهوار از تصنیفات اوست ازانجاست * بیت *

عشق چو شد قفلِ بقا را کلید * منّتِ جان بهرچه باید کشید
شکر که بے عشقِ بتان نیستم * چون دگران زنده بجان نیستم

بهاءالدّینِ عاملی در کشکولِ خودش این چند شعر ازو آورده که در

طالع مطالع پیري گوید * شعر *

زود چو شمعت فتد از سر کلاه * چند کني موي سفیدت سیاه

موي سیه گر بصد افسون کني * قد که دوتا گشت باو چون کني

وه که مرا بر چهل افزود پنج * وزپيِ آن قافیه گردید رنج

منکه دوموپم زسپهر اثیر * پیشِ حریفان نه جوانم نه پیر

رام نگردند جوانان بمن * من نکنم نیز به پیران سخن

آنکه درین مرتبه داند مرا * هیچ نداند که چه خواند مرا

در نفایس المآثر و هفت اقلیم بسیار اشعار آبدار ازین مثنوي منقولست

۱۶ و برین وزنست مشهدِ انوارِ غزالي مشهدي - در هفت اقلیم و مرآة العالم و خزانهٔ عامره مرقومست که مولانا غزالي طوسي بفضایلِ کمالاتِ صوري و معنوي محلّی بوده و بغایت رنگین و مجلس افروز و خوش صحبت میزیسته - غزالِ خیال رامِ او - و خیل خیل آهوان در دامِ او * نظم *

آنکه در شیوهٔ گوهرباري * ابر خواهد زبیانش یاري

در قفس کرده صریرِ قلمش * طوطیانرا ز شکر گفتاري

و مولانا ابتداءً بهند دکن وارد شده چنانچه باید اخترِ مرادش صعود ننمود لاجرم علیقلیخان مشهور بخانزمان که از عمده امراي اکبري و حاکمِ جونپور بوده شخصي را با چند سراسب و هزار روپیه خرجِ راه بوی فرستاده مصاحبتش را التماس نمود چنانچه ازین قطعه که در بدیهه گفته مستفاد میگردد * قطعه *

ای غزالي بحقّ شاهِ نجف * که سوي بندگانِ بیچون آی
چونکه بیقدر گشتهٔ آنجا * سرِ خود گیر و زود بیرون آی

سرِ غزالی که غین باشد اشاره بهزار روپیه است - غزالي بجانبِ خانزمان خرامید و در مرغزارِ آسودگي جا گرفت و سالها با او بسر برد - و اشعارِ آبدار در مدحِ او نظم کرد - و بعد از مقتول شدنِ خانزمان رو بآستانِ اکبري آورده و بعواطفِ دارایي و خطابِ ملک الشّعرائي تحصیلِ مباهات نموده - در مفتاح التّواریخ نوشته که در عهدِ دولتِ طبقهٔ تیموریّهٔ اوّل اوست که باین خطاب نامور شده و پس ازو فیضی و طالبِ آملی و قدسي و کلیم هریکی این خطاب یافته انتهی - غزالي در سنهٔ نهصد و هشتاد بمرگ مفاجات از عالم گذشته - شیخ فیضي که از معتقدانش بوده تاریخِ فوتِ او صوري و معنوي گفته

* قطعه *

قدوهٔ نظم غزالي که سخن * همه از طبعِ خداداد نوشت
نامهٔ زندگیِ او ناگاه * آسمان بر ورقِ باد نوشت
عقل تاریخِ وفاتش بدو طور * سنهٔ نهصد و هشتاد - نوشت

در نفایس المآثر این چند شعر از مشهدانوار آورده

* بیت *

پاکیِ دامانِ خود آنکس که جست * دامن ازین خاک بهفت آب شست
آنکه درین لوث نیاورد تاب * نے که بهفت آب بهفتاد آب
ترسم ازین گنبدِ گرمابه‌گون * از حدَثِ خود جنب آیي برون
خیز غزالّی و قلم تیز کن * بحرِ سخن را گهرانگیز کن

پایهٔ معنی بثریا رسان * کوکبهٔ شعر بشعرا رسان
هست جهانگیرتر از مهر و ماه * تیغ زبان من و شمشیر شاه
تا سخنی سوی لب از جان رسد * جان بلب مرد سخندان رسد
بسکه شدند از تو ضعیفان دلیر * گشت صف مورچه زنجیر شیر

۱۷ و برین وزنست مرآة‌الصفات او که در ستایش اکبرشاه
گفته - در نفایس المآثر این ابیات ازانجا آورده * شعر *

آنکه قضا پیشرو تیر اوست * قاف قدر حلقهٔ زهگیر اوست
تاجده تارک رویین‌تنان * سرشکن گبر قوی‌گردنان
شاه فلک‌مسند خورشیدرخش * ملک ستاننده و اقلیم‌بخش
گر بکشد تیغ جهان‌سوز را * قطع کند سلک شب و روز را
ور نخورد مهر می از جام او * تیغ شود موی بر اندام او
سوی فلک گر فکند چشم کین * آب شود چرخ و رود در زمین
رای وی از عقل جوان‌پیرتر * بخت وی از صبح جهانگیرتر
ابر حیا کان کرم بحر جود * تازه گل گلشن چرخ کبود
خسرو عادل‌دل جمشیدرای * اکبر غازی شه گیتی‌گشای
باد درین سقف برانگیخته * تا بابد ریخته و بیخته
گرد فنا بیخته بر دشمنش * نقد بقا ریخته در دامنش

۱۸ و برین وزنست نقش بدیع او - در هفت اقلیم و خزانهٔ عامره
نوشته که از جملهٔ اشعار که غزالی در مدح خانزمان نظم کرده
نقش بدیع است که هزار بیت دارد و بر هر بیت یک اشرفی صله

یافته انتهی - اشعار نقش بدیع منقول از هفت اقلیم و خزانه * بیت *

خاك دل آنروز که مي بیختند * رشحهٔ از عشق برو ریختند
دل که بآن رشحه غم اندود شد * بود کبابے که نمکسود شد
دیدهٔ عاشق چو دهد خون ناب * هست همان خوي که چکد از کباب
بے اثر مهر چه آب و چه گل * بے نمک عشق چه سنگ و چه دل
چند زني قلب سیه بر محک * سنگ بود دل چو ندارد نمک
ذوق جنون از سر دیوانه پرس * لذّت سوز از دل پروانه پرس
آنکه شرر تخم نجاتش بود * شعله به از آب حیاتش بود
سبحه شماران ثریّاگسل * مهرهٔ گل را نشمارند دل
غفلت دل تیرگی جوهر است * خاك بران لعل که بدگوهر است
آهن و سنگے که شرارے دروست * خوشتر ازان دل که نه یارے دروست

در هفت اقلیم این چند شعر هم نوشته * نظم *

از پس این پردهٔ سیماب گون * انچه نبایست نیامد برون
هر سر موے که درین رشته است * از سر یک رشته جدا گشته است
تا نشوي خوار مشو خودپرست * هست بصد خوبی ما هرکه هست
پای عزیزان ز سر ما به است * عیب کسان از هنر ما به است
بے هنري زان شدهٔ عیب جوي * بے هنر البتّه بود عیب گوی
نام خود و نام پدر زنده کن * مردهٔ خود را بهنر زنده کن
از پدر مرده مگو هر زمان * گر نه سگي دم مزن از استخوان
خوش پسرانے که سمن غبغب اند * تا خطّشان نیست تنک مشربند

کاش خط آرند ز اوّل برون * تا دلِ عشّاق نسازند خون
بارے اگر نوخط اگر ساده اند * هستیِ مارا بفنا داده اند
راهِ دل آنها که نشان داده اند * روی نکو دیده و جان داده اند
روی نکو گرچه سراسر خوش است * بندهٔ آنیم که عاشق‌کُش است
لاله‌عذارے که جفاجوی نیست * همچوگلے دان که درو بوي نیست
دل نه بهر چشمِ سیه مبتلاست * تیز نگه کردنِ خوبان بلاست
درشکنِ زلف چه سودا که نیست * درخمِ گیسو چه بلاها که نیست
قوله نامِ خود و نامِ پدر الخ دریں معنے شعرِ امیر خسروِ دهلوي علیه الرّحمة که در مقالهٔ دوّم مطلع‌الانوار واقع شده خیلے خوبتراست میفرماید * شعر *
از هنرِ خویش گشا سینه را * مایه مکن نسبتِ دیرینه را
زنده بمرده مشو ای ناتمام * زنده تو کن مردهٔ خود را بنام
از پدرِ مرده ملاف ای جوان * گرنه سگي چون خوشي از استخوان

۱۹ و بریں وزنست قدرت آثارِ غزالي مشهدی بقولِ ڈاکٹر اسپرنگر صاحبِ فهرستِ مطبوعهٔ کتابِ اوده وغیره *

غزالي مشهدي سرِ دیوانِ خود مسمّي بآثارالشّباب قصیدهٔ دارد بشرحِ حروفِ بسمله - مطلعش اینکه * بیت *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * هست شهاب از پيِ دیوِ رجیم

در تاریخِ بداوني نوشته که غزالي در سجع گفته * نظم *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * وارثِ ملک است محمّد حکیم

۲۰ و برین وزنست منظورِ انظارِ رَهاییِ مروی - در مرآة العالم آورده که رَهاییِ مروی از نبایرِ شیخ زین الدّین خوافیست منظومات رنگین و اشعارِ متین دارد و در اوایلِ ایّام سلطنت عرش آشیانی اکبر پادشاه از خراسان بهندوستان رسیده مثنویِ منظورانظار را که در برابرِ مخزنِ اسرارِ گنجورِ گنجه پرداخته بنامِ نامیِ و القابِ گرامیِ آنحضرت موشّح ساخته گذرانید و از انعام و احسانِ آن پادشاه فضلاپناه بهره‌مند گردید - و تاریخِ تمامیِ آن نسخهٔ سامی نهصد و هشتاد و دو (۹۸۲) مرقوم نموده و پس ازین تاریخ باندک مدّتی مرغِ روحِ آن طوطیِ هندِ شکرخایی از قفسِ تن رَهایی یافته بشاخسارِ قدس پرواز کرد - این چند بیت که در ستایشِ عرش آشیانی ازان کتابِ بلاغت ایابست منظورِ انظارِ سخن فهمانِ روزگار باد * شعر *

چرخ که این قبّهٔ خرگاهِ تست * هاله زده گردِ رخِ ماه تست

ذاتِ تو لعلست و جهان حقّهٔ * اطلسِ چرخ از علمت شقّهٔ

میِ زلبت خونِ جگر میخورد * زهر بدورِ تو شکر میخورد

مس بقبولِ تو چو زر میشود * عیب بلطفِ تو هنر میشود

۲۱ - ۲۲ و برین وزنست دوتا مثنویِ نویدیِ شیرازی صاحب دو خمسه - در فهرستِ انگریزی از تذکرهٔ تقیِ کاشی آورده که خواجه زین العابدین علی عبدی بیگ نویدیِ شیرازی صاحب دو خمسه است بتصانیف دیگر عبدی تخلّص میکند - سوای خمسه جامِ جمشید هم دارد - در اردبیل سنهٔ (۹۸۸) هجری وفات

يافت انتهى ميرزا علاء الدوله كامي قزويني در نفايس المآثر نوشته كه عبدي نويدي خمسه گفته است با آنكه تمامي روز اوقاتش صرف استيفا و نويسندگي ميشود و در شبها بفكر شعر مي پردازد ازو اشعار بسيار است انتهى و در رياض الشعرا مرقومست خواجه عبدي بيگ مفرده نويس شيرازي در سلك محرران دفترخانهٔ شاه طهماسب ماضي انتظام داشته بغايت خوش طبعيت و عالي فطرت بوده در سياق و حساب نظير نداشته - در جواب خمسه مثنويات جواب دارد نويدي تخلص ميكرده - سام ميرزاى مبرور در تحفة السامي نيز ذكر وي نموده انتهى محمد امين رازي در هفت اقليم نوشته كه او دو مرتبه تتبع خمسه نموده انتهى در نفايس المآثر و هفت اقليم از مثنوي مخزن او اين چند شعر آورده * شعر *

اي دلم آزردهٔ انديشه ات * غارت خواب و خورمن پيشه ات

حرف توانديشهٔ شبگرد من * وقف خيالت دل پردرد من

كرده نمك لعل تو در مي زخال * گشته بدور لب تو مي حلال

شوق كجا تاب صبوري كجا * عشق كجا طاقت دوري كجا

۲۳ و برين وزنست مشاهد داعي شيرازي در سلم السموات نوشته كه شاه نظام الدين محمود داعي شيرازي با سلطان ابوسعيد شاهرخ معاصر بوده - از آثار او مثنوي موسوم بمشاهد بحسن عبارت و لطف اشارت موصوفست و ازانجاست * شعر *

در طلبند اهل جهان دير شد * هيچ نديدم كه يكي سير شد

در طلبِ هرچه بسر میبري * آن طلبِ اوست اگر بنگري

طالبِ یاريّ و ندانستهٔ * بر سرِ کاريّ و ندانستهٔ

نیستي آگاه که با شوقِ یار * دست در آغوشي و سر برکنار

۲۴ و برین وزنست مثنويِ قاسم کاهي - ابوالفضل در آیینِ اکبري گفته که کاهي عرف میان کالي لختے رسمي علوم اندوخته بود و بسا از آینده گفتے - بداوني گوید که میان کالي کابلي اگرچه صحبتِ مشایخِ متقدّمین و زمانِ مخدومي مولوي جامي قدّس سرّه و غیرِ ایشانرا دریافته امّا همه عمر بالحاد و زندقه صرف کرده و بااین همه صفتِ وارستگي و آزادگي و بذل و ایثار او بر وجهِ اتمّ است انتهی محمدامینِ رازي گوید در پانزده سالگي خدمتِ مولانا عبدالرّحمنِ جامي را دریافت و پس ازان در بکر بصحبتِ هاشمي کرماني که شاه جهانگیر نام داشته رسیده منفعت بسیار یافته عمرش انچه شهرت دارد صد و ده ساله بود چنانچه از روي ظرفگي میگفته که من از خدا ده سال خوردترم - تاریخِ فوتِ اورا شیخ فیضي چنین یافته * شعر *

تاریخ وفات سال و ماهش جستم * گفتا - دوم از ماهِ ربیع الثّاني

در آتشکده نوشته که اصلش از سادات گلستانه و در ترکستان متولّد شده و درکابل نشو و نما یافته و مشهور بکابلي گشته این چند شعراوراست

چشمه که میزاید ازین خاکدان * اشکِ مقیمانِ دلِ خاک دان

نرگس شهلا نبود هر بهار * آنکه بروید بلبِ جویبار

چشم بتانست که گردون دون * بر سر چوب آورد از گل برون
درسلّم السّموات دوشعر پسین را بعبدی جاویدی منسوب کرده واللّه اعلم*

۲۵ و برین وزنست مہر و وفای سالم - کامی در نفایس المآثر آورده - سالم - محمّدبیگ ولد ابوالفتح بیگ ترکمانست - در ایّام جوانی کرکیراق قاضی جہان بود - از ملازمت ایشان بشیراز رفت و تحصیل نمود و حالا در تبریز است - شاعرے بلیغ است و سلیقهٔ موافق دارد و منظومات او بسیار است مہر و وفا - تتبّع یوسف زلیخا - و شاهنامه- ازکتاب مہرو وفاي اوست که در صفت پیری گفته * شعر *

چون غم پیری بکسے رو نهد * روی بر آیینهٔ زانو نهد
هردم از آیینهٔ زانوی خویش * روی اجل رانگرد سوی خویش
چشمک اگرچه کندت چارچشم * یکدو قدم جا نکند کار چشم
لرزه در افتد ز ضعیفی بپا * دست شود از پیٔ رفتن عصا
خلعت شیبت چو دهد آسمان * رگ شود آجیده وش ازتن عیان

۲۶ و برین وزنست مظہرالاسرار حکیم ابوالفتح دوایی - محمّدطاهر نصرابادی نوشته که حکیم ابوالفتح دوایی لاهیجی خلف حکیم دواییست و طبیب هوشمندیست بکمالات آراسته نسخ و شکسته را خوب می‌نویسد - و در شعر هم خالی از لطفے نیست - شعر بسیارے گفته چنانچه مثنوی در بحر مخزن مسمّی بمظہرالاسرار گفته - اسرار مخفیّه دران درجست - چون فقیر قابلیّت فہم آن معانی ندارم اکثر نفہمیده ماند خدا توفیق

دریافت آنها کرامت کند - انتهي *

۲۷ و برین وزنست خلدبرین مولانا وحشي کرماني که هیچگاه بے زمزمۂ دردے و سوزے نبوده است و پیوسته عشق برمزاجش غالب بوده کذا في هفت‌اقلیم - آذر اصفهاني گوید اصل آنجناب از بافق من اعمال کرمانست - امّا چون اکثر اوقات مولانايِ مزبور در دارالعبادہ یزد بسر مي برده مشهور بیزدي شده الحق سخنانش ملاحتے تمام و حلاوتے ما لا کلام دارد- از مراتب عشق و عاشقي آگاه و غزلّیات رنگینش باین‌معني گواهست- وسه مثنوي دارد یکے در بحر مخزن‌الاسرار مسمّي بخلدبرین بد نگفته (و دوي دیگر بجاي خود مي‌آید) گویند در مجلس باده پا بعالم بقا نهاده انتهي صاحب فهرست انگریزي گفته که سنۂ وفات او بقول تقيِ کاشي نهصد و نود و دو (۹۹۲) - یا نهصد و نود و یك - و در مرآةالعالم نوشته که عزیزے تاریخ فوتش گفته * ع *

بلبلِ گلزارِ معنیِ بسته لب (۹۹۱)

و آنچه در مرآةالخیال نوشته که وحشي دولتابادي در سنۂ هزار و شصت و سه مرغ روحش از قفس بدن پرواز نموده انتهي اگراین دیگریست نسبت هر سه غزل مندرج آن‌تذکره که در دیوان وحشيءِ کرماني‌موجود است باو درست نبود و اگرهمان‌یکیست زمان و مکان غیرمعتبر- خلدبرین مرتّب بهشت روضه است - آغاز آن

خامه بر آورد صداي صریر * بلبلے از خلد برین زد صفیر

* تا قول او *

طرحِ نوے در سخن انداختم * طرحِ سخن نوعِ دگر ساختم

بر سرِ این کوی جز این خانه نیست * رهگذرِ مردمِ بیگانه نیست

ساخته‌ام من بتمنّای خویش * خانهٔ اندرخورِ کالای خویش

هیچ کسم نیست بهمسایگی * تا زندم طعنه به بیمایگی *

با نیءِ مخزن که نهاد این اساس * مایهٔ او بود برون از قیاس

خانه پُر از گنجِ خداداد داشت * عالمے از گنجِ خود آباد داشت

از مددِ طبعِ گهرسنجِ خویش * مخزنے آراست پیءِ گنجِ خویش

برد دران گنجِ فراوان بکار * مخزنِ صد گنج چه‌صد صدهزار

گوهرِ اسرارِ الٰهی درو * آنقدر اسرار که خواهی درو

هرکه بهمسایگیءِ او شتافت * غیرتِ شاهی جگرش را شکافت

شرطِ ادب نیست که پهلوی شاه * غیرِ شهانرا بود آرامگاه

منکه درِ گنجِ طلب میزنم * گام درین رہ بادب میزنم

* در توحید گوید *

آنکه بما قوّتِ گفتار داد * گنجِ گهر داد و چه بسیار داد

کرد بما لطف ز فیضِ عمیم * نادرہ گنجے و چه گنجے عظیم

آنکه ازین گنج نشد بهره‌مند * قیمتِ این گنج چه داند که چند

بود یکے ذات هزاران صفات * واحدِ مطلق صفتش عینِ ذات

زندهٔ باقی احدِ لایزال * حیِّ توانا صمدِ ذوالجلال

زنگ‌زدای دلِ دلخستگان * قفل‌گشای درِ دربستگان

عقل که هست ازهمه آگاه‌تر * در ره او از همه گمراه‌تر

راه بکنهش نبرد عقلِ کس * معرفةُ اللّٰه همینست و بس

این مثنوي که جزوے بیش نیست در مطبعِ لیسي بطبع آمده *

۲۸ و بدین وزنست مجمع‌الابکارِ جمال‌الدّینِ عرفیِ شیرازي-بعضے جا مجمع‌الافکار بفا دیده‌شد و برخے مخزن‌الاسرارِ عرفي خوانند- بدَاوني گوید عرفیِ شیرازي جوانے بود صاحبِ فطرتِ عالي و فهمِ درست و اقسامِ شعر نیکو گفتے امّا از بس عُجب و نخوت که پیدا کرد از دلها افتاد و به پیري نرسید- اوّل که از ولایت بفتحپور رسید پیشتر از همه بشیخ فیضي آشنا شد و الحق شیخ هم با او خوب پیش آمده و او در منزلِ شیخ مي بود و مایحتاج الیهِ او از وي بهم میرسید و در آخر درمیانه شکرآبها افتاد و او بحکیم ابوالفتح ربطے پیدا کرد و ازانجا بتقریبِ سفارشِ حکیم بخانخانان مرتبط شد و روز بروز هم در شعر و هم در اعتبار اورا ترقّیِ عظیم روي داد دیوانِ اشعار و مثنويِ دارد در بحرِ مخزنِ اسرار که مشهورِ آفاقست انتهی - داغستاني گوید عرفيِ شیرازي پختگی و شستگیِ الفاظ و عذوبتِ کلام و نازکيِ مضمونرا باهم جمع نموده است الحق از شعرا کم کسے باین جلالتِ شان گذشته انتهی - در خزانۀعامره آورده که عرفي سي‌وشش سال عمر یافت و درلاهور سنۀ تسع و تسعین و تسعمایه (۹۹۹) درآغوشِ زمین خوابید فتم - شیخ ابوالفضل درآیینِ‌اکبري گوید که عرفیِ شیرازي از کوتاه‌بیني در خود

نگریست و درباستانیان زبان طنز گشود غنچهٔ استعداد او نشگفته پژمرد انتهی - در تذکرهٔ سرخوش حکایت نقل نعش او بنجف اشرف منقولست - صاحب سلم السموات در ذکر عرفي نوشته که گاهے معانيِ بلندش دست میداد و گاهے ناخوشیها در اشعارش اتّفاق می افتاد - آذر اصفهاني در آتشکده گفته که سیّد محمد متخلّص بعرفي درباب استعاره اصرار بسیار دارد بحدّے که مستمع از معنيِ مقصود غافل میشود ازانجمله مثنویے که در برابر مخزن الاسرار گفته شاید بربیوقوف مشتبه شود امّا اُستاد ماهر میداند که بسیار بد گفته - چند شعرے که خالي از فصاحت نبوده ازانجا نوشته شد * شعر *

غازه‌فروش سرِ بازار شرم * آبله‌ریز تهِ دلهای نرم

سینهٔ عرفي حرمِ رازِ تو * کبگِ دلش زخميِ شهبازِ تو

انتهی فقیر نیز از اوایلِ این مثنوي جز این دو شعر بیتے چند که بفصاحت نزدیک بود مي نویسم * شعر *

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * موجِ نخست است زبحر قدیم

تا برم این نامه بتکمیلِ عرش * زو کنم آرایش قندیلِ عرش

به که بنامِ صمدِ بے‌نیاز * نامه‌نواز آیم و عنوان‌طراز

از اثرِ او صمدیّت رفیع * وز گهرِ او احدیّت وسیع

رنگرزِ جامهٔ اصحابِ شید * دام‌نهِ عابدِ گم‌کرده‌صید

زهرچکانِ مژهٔ دلبران * حسن‌فزایندهٔ عصمت‌وران

شیرگشایندهٔ پستانِ صبح * یاسمن‌افشانِ گریبانِ صبح
زمزمه‌کاو لبِ ناقوسِ دل * داغ‌فروزِ دُمِ طاؤسِ دل
زیورِ آوازهٔ ناقوسیان * چشمهٔ آرایشِ طاؤسیان
آستي‌افشانِ نسیمِ صبا * آشتي‌انگیز اثر با دعا
جوهرِ آیینهٔ حوري‌وشان * جرعهٔ پیمانهٔ معنی
انجمن‌آرای حریمِ سماع * نوحه‌طرازِ لبِ گ
بر نفسِ گرمِ ترحّم‌فشان * وز اثرِ گریه تبسم
بال‌گشای فلک اندر صعود * ناصیه‌سای ملک اندر سجـ
سرمه‌کشِ عبهرِ زرّین قدح * وسمه‌ده ابروي قوسِ قزح
راه‌نمایندهٔ آیندگان * مایهٔ هستي‌ده پایندگان
شمعِ مه‌افروزِ شبستانِ شب * شیرِ سحردوش ز پستانِ شب
لوحِ عمل‌سازِ ورع‌پیشگان * نامه‌برانداز جزع‌پیشگان
شمع‌فروزِ حرمِ احترام * ناصیه‌سوزِ چمنِ انتقام
بر شفق گریه عطاردشمار * بر ورق دیده تماشانگار
تاب‌ده رشتهٔ کوتاه عمر * تا بابد رُفته خس از راه عمر
صورتمي داده ببادِ بهار * نقش‌کشي کرده خزانرا شعار
گوهرِ دل شسته بدریای‌خون * نور اثر داده بدود درون
جلّ جلاله علمِ شانِ اوست * عمّ نواله مگسِ خوانِ اوست
برده دل از دست چه یغماست این * گوهرِ خودزاده چه دریاست این
خاک‌نشین درِ او بندگي * مردهٔ بیماري او زندگي

بندگی از داغِ قبولش فگار * گردنِ آزادی ازو طوق‌دار
بسکه بود تشنهٔ عفو و عطا * دست نیسارد برهِ سهو ما
نغمهٔ‌ناقوس خروشان‌ازوست * سینهٔ هر زمزمه جوشان ازوست
لغزشِ مستانه دهد سهو را * چشمهٔ افسوس کند لهو را
عرفی‌اگر بلبل اگر زاغِ اوست * نغمهٔ توحیدزنِ باغِ اوست -

آزادِ بلگرامی گوید که عرفی در قصیده‌گویی صاحب یدطولیست غزل و مثنوی او مرتبهٔ مساوی دارد - امّا باعتقاد حکیم حاذق پسرِ حکیم همام برادرِ ابوالفتحِ گیلانی پایهٔ مثنوی او کم است - درین باب میگوید

* بیت *

عرفی ما در غزل استاد بود * خانه خراب و ده آباد بود
مثنویش طرزِ فصاحت نداشت * کانِ نمک بود و ملاحت نداشت

اشاره است بمثنوی عرفی که درهمین وزن گفته مطلعش این است

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * موجِ نخست است ز بحرِ قدیم

مؤلّف گوید بجای لفظِ موج لفظ مد مناسبتراست انتهی - من میگویم اگرچه لفظِ مد با بسم‌اللّه و بحر هردو نسبتی دارد امّا بزبانِ شعرا با بحرِ مد چندان روان و جاری نیست که موج *

(۳۰) و برین وزنست زبدة الافکارِ نیکی اصفهانی - در آتشکده آورده که نیکی اصفهانی مردِ نیک و حریفی بدل نزدیک - اسمش زین‌الدّین مسعود خلفِ علی‌اصلاحِ اصفهانیست و بتجارت روزگار میگذرانید - و اکثر اوقات بسیاحت مشغول می‌بوده

و طبع خوشي داشته امّا بسیار باشعار خود معتقد بوده و خالي از وقوفي نیست - گویند مثنویي در برابر مخزن‌الاسرار شیخ نظامي گفته بنظر نرسیده انتهی والهٔداغستاني نوشته - مولانا نیکيء اصفهاني از دانشمندان زمان و هنرمندان دورانست در تصوّف و کشف حقایق یگانهٔ آفاق بوده نهایت ورع و صلاح و تقوي داشته - تقيء اوحدي نوشته که در نهٔ سالگي بخدمت وي در اصفهان میرسیدم و با مولانا لساني نیز ویرا صحبتها واقع شده - یکصد سال عمر یافته درشهر رمضان سنهٔ الف (۱۰۰۰) درحالت سجده بے مرضي و المي درگذشته - این رباعي را تقيء اوحدي در تاریخ فوت او گفته است و الحق خوب گفته * رباعي *

نیکي که بد از جملهٔ نیکان زمان * مرکز شده در دایرهٔ کون و مکان

تاریخ شدش ز بعد رفتن ز میان * نیکي ز میان برفت و نیکي ز جهان

اشعار خوب در روزگار از وي بسیار یادگار مانده انتهی *

(۳۱) و بربن وزنست مرکز ادوار شیخ فیضي فیّاضي - کنیتش ابوالفیض - پسر شیخ مبارک ناگوري و مهین برادر شیخ ابوالفضل علّامي - بانواع فضایل و اقسام کمالات اتّصاف داشت - در زمان اکبر پادشاه بمدارج دولت و جاه ارتقا نموده از ندما و مصاحبان آن پادشاه فلک‌بارگاه بوده - سالها فیضي تخلّص میکرد در آخر بواسطهٔ موافقت وزن کلمهٔ علّامي که خطاب شیخ ابوالفضل برادرش بود فیّاضي تخلّص کرد و صد و یک کتاب تصنیف کرده -

کذافي مرآةالعالم - شیخ عبد القادر بداوني معاصر او گوید شیخ فیضي ملک‌الشعرا در فنون جزئیه از شعر و معما و عروض و قافیه و تاریخ و لغت و طب و خط و انشا عدیل در روزگار نداشت - در اواخر بتقریب خطاب برادر خود که اورا علامي مي نویسند بجهت علو شان دران وزن تخلص فیاضي اختیار نمود و سازگار نیامد و بعد از یک دوماه رخت حیات از عالم دربسته تنگ‌تنگ حسرت با خود برد - تا قول او - مدت چهل سال درست شعر گفت و دیوان و مثنوي او از بیست هزار بیت زیاده است انتهي صاحب مفتاح‌التواریخ نوشته - آورده اند که در اوایل روزے پادشاه فیضي را که بملازمتش رفته بود بیرون کتهرهٔ نقره استاده کرد فیضي في البدیهه این قطعه خواند * قطعه *

پادشاها برون پنجـــره ام * از سر لطف خود مرا جا ده

زانکه من طوطي شکرخایم * جای طوطي درون پنجره به

پادشاه پسندید و مراتب او افزود - در طبقهٔ سلاطین تیموریهٔ هند اول کسے که بخطاب ملک‌الشعرائي تحصیل مباهات نمود غزالي مشهدي بود که از اکبر پادشاه باین خطاب نامور گردیده - و بعد فوت او شیخ فیضي باین لقب بلندآوازه گشت - و در عهد جهانگیر پادشاه طالب آملي - و در زمان شاهجهان اول محمد جان قدسي پس ابوطالب کلیم باین خطاب نامور شده - ولادت فیضي درسال نهصد و پنجاه و چهار هجري اتفاق افتاده - و وفات او در دهم صفر سنهٔ

یکهزار و چهار هجری بسنِّ پنجاه‌سالگی بوقوع آمده انتهی واله داغستانی در ریاض‌الشّعرا نوشته که مولد و وطنش ناگور است که از مضافات اجمیراست - و اینکه در ایران بدکنی اشتهار دارد غلطست - خلاصه شیخ فیضی در سخنوری مسلّم زمان بوده - انتهی وهم او در ترجمهٔ ثنائی مشهدی که ذکر او در آسمان ششّم می آید گوید که - الحق چاشنی و عذوبتی که در کلام شیخ فیضی یافت میشود از فیض اثر صحبت خواجه حسین ثنائیست انتهی صاحب هفت‌اقلیم که هم معاصر اوست گفته که فیضی بموجب فرمودهٔ حضرت شاهنشاهی تتبّع خمسه نموده در برابر هر کتاب حکایت چندے گفته امّا باتمام نرسانیده - باوجود آنکه از همه علوم بخشی دارد امّا عربیّت و حکمت را بیشتر تتبّع نموده - و در انشا و مکارم اخلاق و انبساط طبع خود بیهمتاست انتهی ابوالفضل علّامی بعد از فوت فیضی که بسال چهلم اکبری واقع شده بدو سال ابیات مرکزادوار که پراگنده افتاده بود و نامنتظم و نامرتّب بوده فراهم آورده و خاتمهٔ منثور دران نوشته که بدفتر سیّم مکاتبات علّامی منقولست - وهم ابوالفضل علّامی در جلد سیّم اکبرنامه بواقعات سال سی و نهم ازجلوس شاهنشاهی مرقوم کرده که - غرّهٔ دی ملک‌الشّعرا شیخ ابوالفیض فیضی نلدمن به‌پیشگاه والا برد و فراوان آفرین برگرفت - سال سی اُم الٰهی نهصد ونود وسه هجری آن فارس عرصهٔ سخنوری را بسیج آن شد که زمین خمسه را جولانگاه طبع آسمانگرای سازد و ۵۰

برابر مخزن اسرار مرکزادوار بسه هزار بیت گوهرافزاي بینش گردد - و مقابل خسروشیرین سلیمان وبلقیس نوباوهٔ از بستانسرای دانش سر بر زند - وبجای لیلي مجنون نلدمن که از داستانهای باستاني هندوستانیست برسخته آید و هریک بچهار هزار بیت پیرایهٔ بلندنامي گیرد - و در وزن هفت پیکر هفت کشور به پنجهزار بیت پذیرای آبادي شود - و در بحر اسکندرنامه اکبرنامه قرار گرفت که در همان قدر ابیات فهرستی از جراید شکوه شاهي نگاشته آید - در همان روزگار آغاز نخستین نامه شد - و بآیین پیشینیان در رموز حرفی بسمله بیتی چند سامعه‌افروز گشت - و همچنان در نیرنگي نفس و سخن و قلم و آفرینش و دل و علم و نظر و تمیز داستان داستان از دریابار ضمیر ریزش یافت - و بدیده‌وري آن یگانهٔ آفاق منتظم شد - کشورخدای آن چهره‌نمای حقیقت را بگرامي خطاب مرآة‌القلوب روشناس ملک و ملکوت گردانید - و ازانجاکه همت آویزهٔ پیشطاق آگهیست خاطر شمیده بهیچ چیز نمي‌پرداخت - و بجهت سرگرمي و دلاویزي هر زمان نقشی دیگر بررویي کارمي‌آورد - درکمترزمانی عنوان هر پنج نامه با برخی داستان هوش‌افزا نشاطآرای سوامع آگاه‌دلان سخن‌شناس آمد (۱) - چون بنیاد شعر و شاعري بر تخییل و ناراستي نهاده اند گیهان‌پیرا بدان کمتر پردازد - و باین حال آن یکتای بزم شناسایي را بنظر شاعري نگریده خواهش سخن‌گذاري میفرماید - و او از ارادت‌درستي و

---

(۱) و از و الابسیچي بپایهٔ انجام نرسیده - خاتمهٔ مرکزا دوار ||

سعادت‌یاري خویشتن را از گروهِ بادسنجانِ قافیه‌پیما برکناره دارد و همزبانِ خاموشي بوده بحکمت‌نامهاي باستاني ژرف در نگرد - و پاسِ گرامي انفاس داشته در ایزدي آفرینش دور بینش بکار برد - هرچند دمسازان در برافراختنِ آن پنج کاخ والااساس برکوشند درنگیرد - از معنوي گشایشهاي روزافزون همگي آهنگِ خاطر ستردنِ نقشِ هستي‌است نه نگارین ساختنِ پیشطاقِ بلندنامي - تا آنکه درین سال (ای سالِ سي و نهمِ الٰهي) اورنگ‌نشینِ فرهنگ‌آرایي آن داناي رموزِ انفسي و آفاقي را طلبداشته اهتمام بپایان بردنِ آن پنج نامه فرمود - و اشارتِ همایون بران رفت که نخست افسانهٔ نلدمن بفرازوي سخن‌سنجي برسخته آید - در چهار ماه چهار هزار بیت باآلغونهٔ انجام پیراسته گشت انتهی و در خاتمهٔ مرکزادوار بعد ازین میگوید - شب رام بیست‌ویکم مهر ماه الٰهي سالِ چهلم یکشنبه دهمِ صفر هزار و چهار هجري (۱۰۰۴) آن آزادخاطر آگاه از آهنگِ بازپسین بشهرستانِ تقدس خرامش فرمود - تاقولِ او- باخاطرِ پژمان و حالتي نژند بخیالِ همزبانئ آن دمسازِ دل‌افروز و بتصورِ بقاي ذکرِ جمیل در گردآوريِ تصانیف آن قسطاسِ دانش فراوان کوشش پیش گرفت - روشن شد که از دشوارپسندي و بالاروي از شعرِ پیشینِ نقشِ پنجاه هزار بیت از صفحهٔ هستي سترده آمد و آن لعبتانِ تخییل‌گاه را از پیشطاقِ شناسایي انداخته - سالِ چهل و دوم الٰهي بتگاپوي خاطرِ سراسیمه و دلِ صدجاي درگرو

پنجاه هزار بیت از نظم و نثر یکجا نگاشته آمد - امّید که همگي
تازه‌رویان شبستان حقیقت و تمامي نورسان آن بوستانسراي آگهي
فراهم آمده انجمن‌افروز نشاط گردند - درین دوادو جایے بیاضے
شوریده‌خط که در ایّام بیماري خامه‌نگار آن سفرگزین ملك
تقدّس بود بنظردرآمد - بوزن مرآة‌القلوب ابیات دُشوارخوان چهره‌افروز
شد - بهمزبانان محفل آن یکتاي روزگار برازگوئي نشست - چون ترانهٔ
نومیدي آن گروه سامعه‌کوب آمده پاي همّت افشرده بنور آگهي
و نیروي دل برخوانده لخت لخت گردانید - و هر طایفه بطومارے
نگاشته بیت بیت آنرا بکارد تمیز جدا ساخت - و بر سطح کاغذین
پیوند داده سامان داستان داستان نمود و بترتیبے گزین و سرسخنے
تازه آرایش یافت - از بدایع برکات هر گوهرین داستانے که
اندیشید ازان مسوّدهٔ نامنتظم ابیات آن چهرهٔ نمایش افروخت -
و هر دُر شاهوار که در سلك انتظام بایستگي داشت ازان لجّهٔ آگهي
برگرفته آمد - و ازانجا که فطرت قافله‌سالار بود و بخت یاور آن
منظوم و منثور که سخن‌شناسان بزم فیّاضي انتظام آنرا نمي اندیشیدند
غازهٔ حسن تالیف برروي کشید - و بتاییدات سماوي برادرزادهٔ
والانژاد خود را پیام زندگاني جاوید آورد - مرا شادماني
و این گروه را حیرت فروگرفت * شعر *
دل من ازین داستـــان تازه شد * دماغ نشـــاطم پرآوازه شد
بیفزود ازان گوهر هوش من * چو گوهر شد آویزهٔ گوش من

بوکه دلهای آسوده را سرمایهٔ تنومندی آید و پیرایهٔ تقدّس آن نورانی پیکر گردد- ازانجا که آگاهدلان بیدارمغز سرنوشت انجام را از ناصیهٔ سرآغاز برخوانند و حسن خاتمت را که از فروغ قبول دلها پدید آید از عنوان نیکسگالی و خیراندیشی برگیرند نسیم پذیرایی بر نزهتگاه دل می‌وزد - و نوید جاویدنامی در کاخ صماخ فطرت خروش نشاط می اندازد * شعر *

بحمد الله این داستان نخست * بطرز فریبنده کردم درست
نشاط اندر آرد بخوانندگان * مفرّح رساند بدانندگان
بایسن نامهٔ نامور دیرباز * بماندم برو نام اورا دراز
دل دوستانرا بدو نور باد * وزو طعنهٔ دشمنان دور باد

تمّت - سرآغاز مرکزادوار * بیت *

بسم الله الرّحمن الرّحیم * گنج ازل راست طلسم قدیم
گنج ازل چیست کلام خدای * مهر ابد کرده بنام خدای
بسته در گنج بمهر خفی * داده کلیدش بکف مصطفی
نقد دوکونست درین مایه خرج * چار کتابست درین آیه درج
فیضی اگر یافتی ازحمد بوی * بسم الله حمد خدا را بگوی

* در توحید *

زمزمه سنج نفس آتشین * لخلخه سای دل آتش نشین
باده چکان لب آتش رخان * آبدهٔ خندهٔ گل پاسخان
مهره کش تختهٔ مینای صبح * پنجه گشای ید بیضای صبح

مؤذن محراب مناجاتیان * ساقی صهبای خراباتیان
پرده‌کش بلبل نیلي عبا * منطقه‌بند گل زرّین قبا
بتکده‌آراي بتان بهار * تابده مغکدهٔ لاله‌زار
ذرّه درین دشت سرافراز او * ریگ روان قافلهٔ راز او
نُه کره را بر سر کرسي نهاد * هرچه درین دایره پرسي نهاد
معرفت از خاک درش ناامید * عجز بسرچشمهٔ او روسفید
عقل کجا فکرت یزدان کجا * بر در واجب رهِ امکان کجا
دیده‌ره‌سنج و جهان پرشعاع * عقل تهیدست و دُکان پرمتاع
نطق یکی والهِ گفتار او * درک یکی مفلس بازار او
عقل درین سلسله دیوانه‌ایست * علم درین قافله بیگانه ایست
بس که واین کلک نیایش‌سرا * چند گشایم سر این ماجرا
کَلَّ لسانُه خط پیشانیم * طالَ بیانُه دم روحانیم
هرکه درین بزم قدح درکشید * باده باندازهٔ ساغر کشید
شیشه‌کشے کز پس وکز پیش بود * نیم نیے نے کم و نے بیش بود
منکه درین خمکده فیاضیم * از مي و خون هرچه رسد راضیم

* پیرایهٔ آغاز *

انچه برون جست ز مدهوشیم * روح قُدُس گفت بسرگوشیم
حکمتے از پرده بساز آورم * مغز فلاطون بگداز آورم
بر سر آنم که بساز فراق * برکشم از هند نوای عراق
گرم روان چون نشوم آه‌زن * ره همه یک گام و دوصد راهزن

ره نه باندازهٔ پای من است * گر روم از دست سزای من است

خضر درین بادیه گم کرده راه * نوح فرو رفته درین موجگاه

نیست مرا چون بره دل قدم * رفته ام این راه بپاي قلم

وه چه کنم با قلم رهگراي * بادیهٔ آتش و چوبینه پاي

* تا قول او *

نادره طفلي ببقا نامزد * عمر طبیعیش ازل تا ابد

جوش صنمخانهٔ بالاست این * غلغل ناقوس مسیحاست این

کاخ نخست از رصد کبریا * ریخته از بیختهٔ کیمیا

ازپيي هنگامه کشیدم ز جیب * یعنی از پرده‌نشینان غیب

غمزه زنان چون شود ابرونما * گوهر انصاف برد رونما

از رخ این شاهد شیدائیان * تا چه ببینند تماشائیان

* تا قول او *

فیضي ازین فیض دلت تازه باد * مغز ز جوش تو پرآوازه باد

* در مدح و تسمیهٔ کتاب خود گوید *

مستي طبع است درین بوستان * فیل شود مست بهندوستان

از گل و مي مجلسي انگیخته * بوي گل و مي بهم آمیخته

خضر یکي سبزهٔ بستان او * نوح یکي شبنم طوفان او

مجمل اسرار الهي ببین * قافله‌سالار معاني ببین

در خم این چنگ فسونکار بین * پنج نوا بسته بیک تار بین

پي بفلک مي‌برد این پنج راه * راه سخن میزند این پنج گاه

چون شود این پنج گهر تابناک * غوطه خورد پنجهٔ قلزم بخاک
نقش ازل بین که بسطح بسیط * مرکز من دایره را شد محیط
آنکه چنین جنبش پرگار کرد * نام ورا مرکزادوار کرد

* در ستایش سخن *

با رقهٔ عالم بالاست این * بهر سخن رتبهٔ والاست این

* تا قول او *

شعر باندازهٔ جمعی ظریف * پیروی قافیه هست و ردیف
رفته و خود را بعبارت زده * فکرتشان خانهٔ غارت زده
تا ز تو آراسته گردد سخن * معنی نو باید و لفظ کهن
در ره دل پیش رو و پس مگرد * گرد بگرد سخن کس مگرد
تصفیهٔ باطن مرتاض کن * رو بسوی مبدأ فیّاض کن
دزد سخن راه بجایی نبرد * کز کف او باز قفایی نخورد
چند بتاراج سخن ساختن * بزم ز شمع دگر انداختن
چند خیال دگر اندوختن * کیسه پی نقد دگر دوختن
گر بتو گویم که خیال تو نیست * وین همه اندیشه مجال تو نیست
بانگ برآری که نکو بسته ام * معنی اورا به ازو بسته ام
گرچه تو این حرف نکو بستهٔ * خود بگرفتم که نکو بستهٔ
قطع نظر با غالیه و سندروس * دعوی شویی نکند بر عروس
هرچه خداداد بآن شاد باش خیال دگر * زانکه پسرخوانده نگردد پسر
* طالب معنیّ خداداد باش

قصد خیالِ دگران تا بکي * جود بمثالِ دگران تا بکي
گه بتوارد علم افراختن * گاه بتضمین سپر انداختن
اینهمه از کودکيِ راه تست * وین همه از فکرتِ کوتاه تست
فیضِ ازل را نبود انقطاع * ملکِ ابد را نبود انتزاع

* در ستایشِ قلم *

کرد دوات ازپيِ خلوت گزین * همچو فلاطون که شده خم‌نشین
رازِ سفیديّ و سیاهي درو * حرفِ الهيّ و ملاهي درو
طرحِ سلیميّ و خطایي درو * صورتِ بوميّ و همایي درو

* فروغِ خسروي *

برقِ تجلّي چوسحر تاب زد * شعشعه بر عقل رهِ خواب زد
گوهرِ دل مخزنِ اسرار کرد * جوهرِ جان مرکزِ ادوار کرد
بزمِ قدح مطلعِ انوار شد * عقل بصد مشعله بیدار شد

* درِ مقصود بکف آوردن باوجودِ کشاکشِ دنیا *

شکر که جمّازه بمنزل رسید * زورقِ اندیشه بساحل رسید
گامِ نخست ازقدمِ جست‌وجوست * منزلِ اوّل ز رهِ آرزوست
شد چو ز فیضِ ازل انجامِ او * مبدأ فیّاض نهم نامِ او

ملاّ عبدالقادرِ بدارني که درحق‌گویي و حقیقت‌نگاري ملاحظهٔ اکبر پادشاه هم کم داشته - در ذکرِ فیضي جایے که انتخاب از دیوان و مثنویّات او میکند میگوید - از مثنوی مرکزِادوار که در زمینِ مخزن خیال کرده بود و مبارک نیامده * بیت *

تا بچه دریوزه برین در شدم * تا بدل و دست توانگر شدم

کم طلبیدم گهرم بیش رفت * پس بنشستم قدمم پیش رفت

(۳۲) و برین وزنست مثنوئ زاهد - ملّا عبدالقادر بداوني در ترجمهٔ علمي از شعراي اکبري نوشته - علمي الملقّب بمیر مرتضی از سادات دوغلباد و از امراي معتبرِ خانزمانست چند گاه بداون در حوزهٔ تصرّف او بود - بسمت فضیلت و حیثیّات اتّصاف داشت - و از حد گذار خوش‌طبع بود - چون جهجارخان نام یکی از اکابر بداون زاهد تخلّص این بیت از مثنوي خویش که در تعریفِ بسمله واقع شده خوانده * شعر *

کنگرهٔ سین چو خندان شده * خندهٔ او از بنِ دندان شده

میر گفت که کنگرهٔ سین چه باشد بر شعر شما در و دیوار خندانست - انتهی - اظهارِ نونِ غنّه نیز خنده‌انگیز *

(۳۳) و برین وزنست مثنوئ نامي در ریاض‌الشّعرا مذکور است که میر محمّدمعصوم خانِ نامي از امرای نامي اکبر پادشاهست در سنهٔ (۱۰۱۲) ویرا بعنوانِ ایلچي‌گری بخدمت شاه عبّاسِ صفوي فرستاده بود - در اصفهان با حکیم شفائي و محمّد رضای فکري و تقيِ اوحدي صحبت داشته - و ازانجا بتبریز در خدمتِ شاه مغفور رفته است - وي اشعار بسیار گفته و تتبّع خمسه نیز نموده است - همیشه سنگتراشی همراه داشته در هر جا بر سنگها نقش میکرده انتهی - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب از تذکرهٔ تقيِ

کاشي آورده که امیر محمّد معصوم نامي از امراي اکبري پنج مثنوي دارد تخمیني ده هزار بیت یکی بجواب مخزن و یکی حسن وناز بوزن یوسف زلیخا ویکی پري‌صورت بجواب لیلي مجنون و یکی بجواب هفت‌پیکر و یکی بجواب سکندرنامه انتهي *

• (۳۴) و برین وزنست مثنوي نشاني - نام او مولانا علی‌احمد نشاني تخلّص - در تاریخ بدواني مسطوراست مولانا علی‌احمد نشاني ولد مولانا حسین نقشي دهلوي مهرک‌... که فاضلے ولي‌مشرب و آستاد شاهزادهٔ بزرگ (ا... بود و پدر و پسر هردو این فن را بکرسد... بفضایل علمي و کمالات انسا... و ذهن باریک‌بین ا... تخلّص اختیار م... نشاني م... از اج...

* شعر *

سامریم سامري * شعلهٔ نور شجر موسویست
...ز روزگار * اهل سخن را منم آموزگار
...زجادو شکیب * هر سخنم سحر ملایک‌فریب
ملک همه‌داني منم * حاکم اقلیم معاني منم
جوهري سلک سخندانیم * صیرفي نقد سخنرانیم
این منم امروز درین داوري * شعلهٔ آتش بزبان‌آوري
دعوي ایجاد معاني مکن * شمع نهٔ چرب‌زباني مکن
شعله‌سرشتا ز گهرهاي پاک * لافمزن نیست چودرکیسه‌خاک
طبع تو هرچند در هوش زد * یک سخن تازه نشد گوش‌زد
انچه توگفتي دگران گفته‌اند * در که توسفتي دگران سفته‌اند
خانه که از نظم بیاراستي * آب وگلش از دگران خواستي

جهانگیر پادشاه از امرا و حضّار مجلس معنيِ این بیت مي‌پرسد - همگي خاموش میشوند - مولانا که در سماع بوده از سوالِ پادشاه اطّلاع یافته در عینِ ذوق و کمالِ شوق که درانوقت بر مولانا غالب بوده رقص‌کنان و دست‌فشانان نزدیکِ تخت آمده میگوید که در یکے از ایّامِ اعیادِ هنود که آن جماعه از ذکور و اناث با کمالِ آرایش و تقطیع بکنارِ دریاي جون بجهتِ غسل فوج فوج و جوق جوق چند نا ... ه اند حضرتِ شیخ نظامِ اولیا از خانقاه برآمده تفرّجِ اتّصاف داشت - یکے از اکابرِ بداون زاهد تخت ... میوده اند این مصراع برزبانِ مبارک میگذرد که * ع *

... راهے دینے و قبله‌گاهے *

تعریفِ بسمله واقع شده خوانده

کنگرهٔ سین چو خندان شده * خندهٔ او ارکج شده بود - امیر خسرو میر گفت که کنگرهٔ سین چه باشد بر شعرِ شما درو عرض می‌... که * ع *

... هے *

انتهی - اظهارِ نونِ غنّه نیز خنده‌انگیز *

(۳۳) و برین وزنست مثنويِ نامي در ریاض‌ارتا بپادشاه مذکور است که میر محمّد معصوم خانِ نامي از امرای نامي‌... اکبر پادشاهست در سنهٔ (۱۰۱۲) ویرا بعنوانِ ایلچي‌گری بخدمتِ شاه عبّاسِ صفوي فرستاده بود - در اصفهان با حکیم شفائي و محمّد رضای فکري و تقيِ اوحدي صحبت داشته - و ازانجا بتبریز در خدمتِ شاه مغفور رفته است - وي اشعار بسیار گفته و تتبّعِ خمسه نیز نموده است - همیشه سنگتراشے همراه داشته در هر جا بر سنگها نقش میکرده انتهی - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب از تذکرهٔ تقيِ

گذاشته با هزاران ناله وآه بخاکش سپردند- وقع هذاالامر سنة عشرين بعد الالف من الهجرة النبويه (۱۰۲۰) مولانا را با شيخ فيضي مباحثات و مشاعرات بسيار بوده و مکرر کنايات بوي فرموده اند - ازانجمله درين مثنوي - و الحق ازين چند بيت کمال قدرت طبع و قماش نفس مولانا ميتوان يافت * ع *

* اين زمزمه آن مرغ شناسد که بدامست *

انتهى - بداوني نيز نوشته - و از جملهٔ اشعارے که درباب يکے از محتشمان ستمظريف ابناى جنس گفته اينست که * شعر *

چند زني لاف که درساحري * سامريم سامريم سامري
هر نفسم معجزهٔ عيسويست * شعلهٔ نور شجر موسويست
در سخنم نادرهٔ روزگار * اهل سخن را منم آموزگار
هرنفسم برده ز جادو شکيب * هر سخنم سحر ملايک فريب
خسرو ملک همه‌داني منم * حاکم اقليم معاني منم
جوهري سلک سخندانيم * صيرفي نقد سخندانيم
اين منم امروز درين داوري * شعلهٔ آتش بزبان آوري
دعوي ايجاد معاني مکن * شمع نهٔ چرب‌زباني مکن
شعله‌سرشتا ز گهرهاي پاک * لافمزن نيست چودرکيسه خاک
طبع تو هرچند در هوش زد * يک سخن تازه نشد گوش زد
انچه توگفتي دگران گفته‌اند * دُر که توسفتي دگران سفته‌اند
خانه که از نظم بياراستي * آب وگلش از دگران خواستي

سقفِ منقّش که دران خانه است * رنگِ وي از خامهٔ بیگانه است
طبعِ تو دارد روشِ باغبان * ساخته باغے ز نهالِ کسان
سبزهٔ آن باغ ز راغِ دگر * هر گلِ رعناش ز باغِ دگر
غنچهٔ آن گرچه روان پرور است * لیک ز خونِ جگرِ دیگر است
بید که بے میوه سرے بر کشید * برگش ازان دانه مشجّر کشید
تازگيِ آن نه ز بارانِ تست * از خويِ پیشانيِ یارانِ تست
چند پيِ نقدِ کسان سوختن * چشم بمالِ دگران دوختن
جمع مکن نقدِ سخن پروران * کیسه مکن پُر ز زرِ دیگران
شربتِ بیگانه فراموش کن * آب ز سرچشمهٔ خود نوش کن
گر خضری آبِ حیاتِ تو کو * ور شکري شاخِ نباتِ تو کو
نخل صفت سر بفلک میبري * میوه بجز خسته نمي آوري
سرو که بر چرخ بساید سرش * چاشنيِ میوه نباشد برش
بر سخنِ خویش تفاخر چراست * بر منِ دلخسته تمسخر چراست
من اگر از شرم نگویم سخن * حمل به بیدانشيِ من مکن
نے چو رطب سینه پُر از خسته ام * همچو صدف پُر دُر و لب بسته ام
من اگر از بند گشایم زبان * لب نگشایند زبان آوران
طعنه چو ابلیس بآدم مزن * حالتِ من درنگر و دم مزن
سامریم من که بزورِ فسون * لعبتے از سحر برآرم برون
غلغله در زهره و ماه افکنم * نسخهٔ هاروت بچاه افکنم
این منم آن ساحرِ جادو مزاج * کز سخنم یافته جادو رواج

منکه بجادوسخنی شهره ام * هم فلك و هم مه وهم زهره ام
سامریان در گرہِ موي من * بابلیان درچهِ جادوي من
دولتِ این کار بکامِ منست * سکّۂ این ملک بنامِ منست
از سخنم طرزِ سخن یاد گیر * عار مکن دامنِ اُستاد گیر
هر که باُستاد ارادت برد * در دو جهان گنجِ سعادت برد
یک سخن از نظمِ تو نبود درست * مضحکۂ اهلِ سخن نظمِ تست
گرچه بروي تو نگوید کسے * عیبِ تو پیشِ تو نجوید کسے
لیك بغیبِ تو ملامت گران * انجمن آراي سخن پروران
شعرِ ترا گر بمیان آورند * عیبِ تو یکیك بزبان آورند
شعرِ ترا پیشِ تو تحسین کنند * وز پس تو لعنت و نفرین کنند
نے تو بکس یار و نه کس باتو یار * عیبِ تو بر تو نشود آشکار
وه که یکے یار نداري دریغ * مونسِ غمخوار نداري دریغ
تا بتو عیبِ تو نماید که چیست * وانچه مجیبِ تو گشاید که چیست

(۳۴) و درین وزنست تحفۂ میمونه - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب فهرستِ انگریزی رقم فرموده که تحفۂ میمونه از محمّد حسنِ دهلوي در نعتِ سرورِ کاینات صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر وزنِ مخزن - مطلع آن * بیت *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * کرد خدا رحمتِ خودرا عمیم

او در تاریخِ وفاتِ یکے از دوستانِ خود نظم کرده * بیت *

بود ثلاث و عشر سال فزون از هزار * قطبِ حرم فوت شد حضرتِ عبد الوهاب

(۳۵) و برین وزنست مثنویٔ شانئ تکلو - داغستاني

گوید - مولانا شانئ تکلو - نامش نشف آقاست - اگرچه مولانای
مزبور در سخنوري چندان مایه نداشته لیکن بحکم سلیقه اشعار
خوب دارد انتهی در آتشکده آورده که مولانا شاني اصلش از اویماق
تکلو بوده و گاهے در ري و گاهے در همدان روزگار میگذرانیده و در
اشعار خود اعتقاد تمام داشته انتهی در مفتاح التّواریخ نوشته
که شاني شاعر در عهد شاه عبّاس ماضي بوده و در سنهٔ هزار
و بیست و سه (۱۰۲۳) هجري در ایران فوت نموده - پادشاه
سخن - تاریخ فوت اوست - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب گفته که شاني
مثنویے دارد بروزن مخزن در مدح شاه عبّاس * مطلع آن *
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * ماهچهٔ رایت امّید و بیم
کام خود از بسمله اوّل بشوي * پس سخن از حمد خداوند گوي

در مناجات

اي کرمت قاضئ حاجات ما * صبح غمت شام مناجات ما
پیشهٔ ما تخم گنه کاشتن * شیوهٔ تو ناشده انگاشتن
عذر پذیر گنه بندهٔ * عذر پذیرم که پذیرندهٔ
تاچو نظامی کنم از آگهي * سکّهٔ ده پنجيِ خود دهدهي
باغ دلم را ثمر معنوي * تازه کن از مایدهٔ خسروي
اي شده شایستهٔ پایندگي * از تو خدایي چو زما بندگي

در مقالهٔ اولي

حکمِ دوسنگ آمده ارض وسما * دانه توپي در دهنِ آسیـــا
تا مگر ازگردشِ این کوزپشت * نرم شود طینتِ نفسِ درشت

در کتاب خانهٔ اشیاتک سوسیتّيِ کلکته این مثنوي هست *

(۳۶) و برین وزنست منبع الانهارِ ملکِ قمّي - والهٔ داغستاني گوید - مولانا ملک قمی ملکِ ملکِ سخنوري و شهریارِ کشورِ بلاغت گستری بدکن آمده دران ملک سکونت اختیار کرد و مدّتِ چهل سال درانجا گذارنید - سلاطینِ دکـن شفقت بر احوالش داشتند - و تفقّد بسیار بوي میفرمودند - مولانا ظهوری فرزندخوانده و داماد او بوده و تربیت از وي یافته است - مولانا ملک را دو سه مثنویے خوبست لیکن بنظرِ راقمِ حروف نرسیده است انتهی در مفتاح التّواریخ مسطور است - ملّا ملک قمی در سنهٔ نهصد و هشتاد و هفت از قزوین برآمده سرے بدیارِ دکن کشید و از مرتضیٰ نظام شاه واليِ احمدنگر و بعد او از برهانشاه اکرام و انعام فراوان یافت - و در بیجاپور دامنِ دولت ابراهیم عادلشاه واليِ انجا گرفته از مقرّبانِ بساطِ عزّت او گردیده - و چون جوهرِ قابلیّت ملّا ظهوری درانجا مشاهده کرد فریفته گردیده دخترِ خود را در حبالهٔ نکاحِ او در آورد - شیخ فیضي وقتے که از درگاهِ اکبري بسفارت برهانشاه واليِ احمدنگر مامور شد در عریضهٔ خود از احمدنگر باکبرشاه نوشته بود که در احمدنگر دو شاعرِ خاکي نهادِ صافي مشرب اند و در شعر رتبهٔ عالی دارند

یکے ملک قمّي و دیگر ملّاظهوري - و ناظم تبریزي میگوید که ملّا ملک قمّي در سنهٔ یکهزار و بیست چهار (۱۰۲۴) فوت شد - و ملّاظهوري یکسال بعد از وي - و ابوطالب کلیم بیست و پنج نظم کرده - انتهی بداونی گوید - او را ملک کلام میگیرند - در خزانهٔ عامره مرقومست - که خان آرزو مینویسد مولانا ملک قمّي و ظهوري در برابر مخزن کتابے تصنیف کردند و یک شتربار زر از عادلشاه گرفتند - ذهني کاشي درین باب گوید * رباعي *

درمدح و ثنایت اي شهنشاه دکن * معذورم دار گر نگفتم مخـــزن
مپسند که بهر یک شتر زر گیرم * خون دو هزار بیت بد در گردن

مطلع منبع الانهار

بســـم اللّه الرّحمن الرّحیم * اِهدنا الصّـــراط المستقیـــم *

اگر کسرهٔ دال و صاد اهدنا الصّراط را باشباع خوانند مصرع ثانی بوزن مصراع اوّل مستقیم و راست بود *

(۳۷) و برین وزنست دیدهٔ بیدار حکیم شفایي اصفهاني - داغستاني گوید اسمش شرف الدّین حسن - طبیبے حاذق امّا عجبش دشمن جان بیمار - و شاعرے عاشق لیکن از کبرش خلقے در آزار - در مجلس شاه عبّاس صفوی رتبهٔ منادمت یافته طبع خوشے داشته صاحب دیوانست امّا اشعارش بالنسبة بهم تفاوت بسیارے دارد انتهي و هکذافي آتشکده - میرزا طاهر نصرابادي گوید - حکیم شفایي که طبعش در کمال استغنا بوده در سنهٔ

(۱۰۲۷) فوت شد ملّا شاه عرشي تاریخِ فوتِ او گفته * ع *
بشاهِ دین شفایي داد جانرا * گویند صاحبِ خمسه است
سه مثنويِ او در تذکرها مذکور و در کتابخانهٔ سوسیتیِ کلکتّه
موجود - یکے این و مطلعش آنکه
• بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * تیغ الٰهیست بدستِ حکیم
در نظمِ کتاب گوید
هاتفے از جانبِ گنجِ سخن * گفت که اي خونيِ طرزِ کهن
پایهٔ معني ز تو بالانشین * خاکِ سخن از تو ثریّانشین
زین همه افغان که دلت چیده است * نغمه‌شناسے نپسندیده است
در نظرِ جوهریانِ سخن * جوهرِ خودرا بمحک عرض کن
بلبلِ ترنغمه نظامي کزو * یافته گلزارِ سخن رنگ و بو
نغمه و شیونِ بهم آمیخته * پرده و بر طاقِ دل آویخته
هرکه باو نغمه نظیر آورد * زودش ازان پایه بزیر آورد
حلقه زده پنج کمانِ هنر * هریک ازان دیگرِ پُرزورتر
کرده برو خامهٔ دعوي رقم * کاین عملِ فطرتِ جادوقلم
تا قولِ او
مژده شفایی که ز روزِ نخست * فیصلِ این کار حوالت بتست
رخصتے از طرزِ نظامي بخواه * معذرت از خسرو و جامي بخواه
یک بیک این پنج کمانرا بشست * صاف بکش گر بتواني شکست
ازین مثنوي دو نسخه در اشیاتک سوسیتيِ کلکته هست *

(۳۸) و برین وزنست زبدة‌الاشعار قاسمي گونابادي بقولِ خودش - در ریاض‌الشّعرا نوشته - میرزا قاسم گونابادي کلیمِ طورِ کلام بوده - جامعِ کمالاتِ صوري و معنویست - در ریاضي ریاضتِ تام کشیده و درین علم سرآمدِ سروران گردیده - در مجلس میرزا الغبیگ با مولانا علي قوشچي مباحثات نموده است - و تتبّعِ خمسهٔ شیخ نظامي کرده است انتهی در آتشکده نوشته که قاسمي اسمش میرزا محمّد قاسم از سادات جنابد است شاعرے معروف و ببلندي موصوف - و بیشتر اوقات در مثنوي‌گویي شتافته و باتمامِ خسرووشیرین و لیلی‌مجنون و شهنامه که باسمِ شاه طهماسپ صفوي گفته توفیق یافته انتهی میرزا علاءالدّولهٔ قزویني کامي‌تخلّص که یکے از امراي اکبري و معاصرِ قاسمي بوده در نفایس‌المآثر نوشته که قاسمي جنابدی در خراسان و عراق بمزیدِ فهم و استعداد ممتاز و معروفست و در فنونِ شعر عروض و معمّا سرآمدِ امثال و اکفاست - و از اقسامِ شعر بمثنوي بیشتر مي‌پردازد - الحق دران وادی داد سخنوري و بلاغت داده - و در ادای تشبیهات و خیالات بےنظیر افتاده - و فضایل و کمالات بسیار دارد - و در ریاضیّات بےبدلِ زمانِ خود است - استفادهٔ علوم در خدمتِ علامهٔ دهر استاذالبشر میر غیاث‌الدّین منصورِ شیرازي نموده - در فرصتے که جامعِ این کلمات متوجّه دیار هند بود در بلدهٔ کاشان بصحبتِ ایشان رسید - این چند کلمه بر سبیلِ

عریضه به بندگانِ حضرتِ اعلي قلمی فرمودند - شرحِ منظوماتش فی الجمله ازان معلوم میگردد و العبارةُ هذه *

بندۀ کمترین قاسمِ جنابدي بذروۀ عرضِ ملازمانِ درگاهِ عرش اشتباه پادشاهِ خلایق پناه خلّد اللّهُ تعالی ظلالَ دولته و معدلته علی مفارق العالمین - میرساند که فلاني در گذرگاهے که متوجّهِ سفر هند بودند این کمینه بخدمتِ ایشان رسیدم - و فرصت بغایت تنگ - ازین مخلص استدعای بعضی ابیات کردند - عجالةَ الوقت خود را بوسیلۀ صفتِ معراجِ حضرتِ نبوي مذکورِ ضمیرِ منیرِ اقدس ساخت - انشاء اللّه تعالي کتاب شاهنامۀ ماضي که چهار هزار و پانصد بیت است و شاهنامۀ نوّابِ اعلی که آن نیز اینقدر است و شاهرخنامه که پنج هزار بیت است و لیلي مجنون که سه هزار بیت است و خسروشیرین که آن نیز سه هزار بیت است - وزبدة الاشعار که(۱) چهار هزار و پانصد بیت است ببحرِ مخزن الاسرار - و گوي وچوگان که دو هزار و پانصد بیت است تمامي بخدمت فرستاده میشود - و الامرُ اعلی - پس ازان مجموعِ کتب و اشعارِ مذکور بدرگاهِ معلّی حضرتِ اعلي فرستادند و در مقابل بتحف و هدایای پادشاهانه سرفراز شدند انتهی از مثنویّات او یکے شهنامه است دوّم لیلي مجنون سیّوم کارنامه که گوی وچوگان نیز اورا نامست

(۱) در نسخۀ نفایس المآثر که پیش نظر است اینجا بدین وتیره مرقومست که - زبدة الاشعار که چهار هزار و پانصد بیتست و مخزن الاسرار ॥

چهارم شیرین وخسرو پنجم شاهرخنامه ششم عاشق و معشوق هفتم زبدة الاشعار - و جز سیومین و هفتمین باقی پنج مثنوی او بیکجلد بخط ولایت در کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتی کلکته هست *

(۳۹) و برین وزنست دولت بیدار ملا شیدا - در خزانهٔ عامره آورده - شیدا دیوانهٔ گرفتار زنجیر سخن - شیفتهٔ رنگ و بوی این چمنست - از طایفهٔ تکلو بود - پدرش از مشهد مقدس بهند افتاد - مولد و منشأ شیدا فتحپور از توابع اکبرآباد است - ابتدای حال در سلک احدیان جهانگیر پادشاه انتظام داشت و بعلوفهٔ و اقطاعی کامیاب بود - و در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان در ذیل بندگان شاهی درآمد - آخر مستعفی شده درکشمیر گوشه‌گیر گشت ؛ و بمواجبی از سرکار صاحبقران موظف گردید - و در عشرهٔ ثامن بعد الف (۱۰۸۰) همانجا شربت ممات چشید - انتهی در ریاض الشعرا نوشته‌که مولانا شیدا بسیار بلندطبیعت واقع شده لیکن پست‌فطرت بوده زیراکه اکثر اشعارش ماخوذ از مضامین دیگرانست نه اینکه بعنوان توارد واقع شده باشد بلکه درین امر عامد و مصر بوده - در تذکرهٔ میرزا طاهر نصرآبادی مرقومست که شیدای هندی خیالش غریب و افکارش لطیفست - شعر بسیارے گفته چنانچه مسموع شد که پنجاه هزار بیت گفته اما از بیدماغی تمام بپاره کاغذها نوشته در اشعارش بندرت شعر بلندے بهم میرسد - بسیار تندخو بوده کم الفت بمردم میگرفت - وضعش هم کثیف بوده چنانچه

ملا رشدی باو شباهتی داشت - پیوسته بمحض توهّمی از اقران و امثال
که حاجی محمدجان قدسی و طالب کلیم است وهریك بصفات
حمیده یگانهٔ آفاق اند میرنجیده انتهی در سروآزاد آورده که از
منظومات اوست مثنوی مسمّی بدولت‌بیدار در برابر مخزن اسرار -
مطلعش اینست * شعر *
بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * آمده سرچشمهٔ فیض عمیم
انتهی میرزا طاهر این دو بیت ازان مثنوی آورده * شعر *
خامهٔ من تیر شد از راستی * دور ز ننگ کجی و کاستی
تیر چوب پر نشود کارگر * گشت سه انگشت برو چون سه پر
(۱۴۰) و بدین وزنست مثنوی بهایی - شیخ بهاءالدّین
عاملی بهائی تخلّص معاصر شاه عباس صفوی بوده - در مفتاح التّواریخ
و تذکرهٔ نصرآبادی نوشته که او ولد شیخ حسین است در صغر سن
بتحصیل علم مشغول گردیده - در جمیع فضایل و کمالات باندك روز
سرآمد افاضل اعصار گردید - بروز سه‌شنبه دوازدهم شوّال سنهٔ ثلثین
و الف (۱۰۳۰) در اصفهان در گذشت - نعش اورا بموجب
وصیّتش در مشهد برده مدفون ساختند انتهی در آتشکده و
ریاض الشّعرا نوشته که اصلش از جبل عامل که از مضافات
شامست واصفهانرا وطن ساخته اشعار عربی و فارسی دارد - انتهی
نان وحلوا - شیروشکر - خلاصة الحساب - کشکول - جامع عبّاسی
در فقه اهل تشیع ازو - و بعضی که اورا آملی بالف نوشته اند

سهو است چه آمل بالف شهریست از مازندران و عامل بعین در شام - شیخ مصلح الدّین سعدي شرازي رحمة الله علیه فرموده * مثنوي *

گوش تواند که همه عمر وی * نشنود آواز دف و چنگ و نی
دیده شکیبد ز تماشای باغ * بے گل و نسرین بسر آرد دماغ
گر نبود بالش آگنده پر * خواب توان کرد حجر زیر سر
ور نبود دلبر همخوابه پیش * دست توان کرد در آغوش خویش
ور نبود مرکب زرّین لگام * پای تواند که رود چند گام
این شکم بے هنر پیچ پیچ * صبر ندارد که بسازد بهیچ

بهاء الدّین عاملی در تتبّع او گفته * مثنوي *

گر نبود خنگ مطلّالگام * زد بتوان با قدم خویش گام
ور نبود مشربه از زرّ ناب * با دو کف دست توان خورد آب
ور نبود برسر خوان آن و این * هم بتوان ساخت بنان جوین
ور نبود جامهٔ اطلس ترا * دلق کهن ساتر تن بس ترا
شانهٔ عاج ار نبود بهر ریش * شانه توان کرد بانگشت خویش
جمله که بیني همه دارد عوض * وز عوضش گشته میسّر غرض
آنچه ندارد عوض اي شهریار * عمر عزیز است غنیمت شمار

(۱۴۱) و برین وزنست حسن گلوسوز زلالیِ خوانساري - در مرآة الخیال مرقومست - بلندپرواز اوج بےمثالي سرآمد وقت ملّا زلالي شاگرد میرزا جلال اسیر است - و اُستاد سخنوران

غامض تقریر - خیلی صفای شامهٔ استعداد باید تا بوي از گلهای معانيِ رنگینش تواند شنید - و فراوان دقّت نظر شاید تا بشرفهٔ ایوانِ اندازِ بلندش تواند رسید - کیفیّت صهبای خیالش بر صدرنشینان مصطبهٔ هشیارمغزي خُم خُم بادهٔ شوق پیماید - و سرجوشِ سبوي فکرتش گرمروانِ بادیهٔ طلب را بشرابِ عشق و محبّت رهبري نماید - انتهی و در هفت اقلیم نوشته زلالي خوانساري - شاعریست که آب سخنش خاک کدورت خاطرها فرو نشانیده و آتشِ فکرش باد را در تگاپوی غیرت افکنده - واله داغستانيِ گوید مولانا زلاليِ خوانساری زلالِ افکارش اکثر دُرد آمیز است امّا آنچه صاف افتاده کوثر را درخوی خجلت نشانیده - در زمانِ شاه عبّاسِ ماضي بوده مدّاحيِ میر محمّدباقرِ داماد بسیار نموده نوازشها ازوي یافته - چند مثنوي در سلک نظم کشیده است - و در ذکرِ میرنجاتِ اصفهاني گفته که - زلاليِ خوانساري و میرزا جلالِ اسیر را در بعضے اشعار راه بواديِ مهملات افتاده باعتقاد خود این روش را نزاکت‌گویي دانسته اند و حال آنکه از فرطِ توجّه درین وادي پي غلط کرده از منزلِ مقصود دور افتاده اند - از عهدهٔ روشِ نزاکت‌بندي ملّاظهوريِ ترشیزي بقوّت طبع و زورِ مایه برآمده - و هرکس تتبّع او کند البتّه کارش بمهمل‌گویي مي‌انجامد - انتهی آذرِ اصفهاني نیز گوید که زلالی از اربابِ نظمِ خوانسار است امّا پست و بلند در اشعارش بسیار است- طبعش در

کمالِ سلاست - امّا بصحّت و سقمِ شعر مربوط نبوده بهرحال بیشتر
اوقات صرفِ مثنوي کرده و هفت مثنوي دارد - محمود وایاز -
آذر وسمندر - شعلهٔ دیدار - میخانه - ذرّه وخورشید - حسنِ گلوسوز -
سلیمان نامه - و قصاید نیز دارد انتهی آزاد بلگرامي گفته که زلالي
خوانساري زلالِ طبعش در مثنوي طوفان میکند - و نیسانِ کلکش
درین بحر لآلیِ شاهوار مي افکند - انتهي هفت مثنويِ زلالي را
سبعهٔ سیّاره و هفت آشوب لقب است - و او در بهمرسانیدن
مصارعِ بسمله خیلی طبع آزمائیها کرده چنانکه در دیباجهٔ منثورِ سبعهٔ
سیّاره گوید - چار مصراعِ بسملهٔ فرقاني چنین پرداختم * بیت *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * نصّ صحیح است و کلامِ حکیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * پنجهٔ اعجاز و عصای کلیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * سروِ سیه پوشِ ریاضِ نعیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * ابروي خوش وسمهٔ حسنِ قدیم

آغازِ مثنوي حسنِ گلوسوز * نظم *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * تیرِ شهابیست بدیوِ رجیم

این مصرع بمصرعِ غزاليِ مشهدي که گذشت اقربست - و میرزا
طاهرِ نصرآبادي بسملهٔ حسنِ گلوسوز بدین اسلوب نوشته * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * ارّه کشِ تارکِ دیوِ رجیم

بعضے این را نیز از زلالي نوشته اند * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * مطلعِ دیباجهٔ نظمِ قدیم

سبعهٔ سیّاره که در کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتّی وغیره هست دران جز محمود وایاز از هر شش باقی ورقی چند مرقوم‌ست چنانچه حسنِ گلوسوز شانزده ورقست و بهر صفحه چارده بیت -
داغستانی در ترجمهٔ میر نجات جایی که ذکرِ مهملاتِ زلالی میکند میگوید - از حسنِ گلوسوزِ زلالی * بیت *

ای ز تو جُستن پیِ دیدن سراغ * هست سبکباریِ حفظِ دماغ
تا قلمِ ما رگِ گردن بود * طوق بر ابلیس نوشتن بود

(۴۲) و برین وزنست مثنویِ باقرِ کاشیِ خردهٔ - ڈاکٹر اسپرنگر صاحبِ فهرستِ کتابخانهٔ اوده نوشته که باقرِ کاشیِ خرده گویند برادرِ خردِ ملّا مقصودِ کاشیست و معاصرِ شاه عبّاس - داغستانی گوید باقر خردهٔ کاشی - بنسبتِ مقصود خرده‌فروش که از شعرای مقرّرِ کاشان و برادرِ او بود باین لقب علم شده - وی صاحبِ اخلاقِ حمیده و عاشق‌پیشه بود از ایران بدکن آمده در بیجاپور مدّتها اقامت داشته انتهی هم صاحبِ فهرست میگوید که او مثنویی دارد در بیانِ خلوت و غربت و خوف و رجا و وحدانیّت و رسالت که مطلعش اینست * شعر *

بِسمِ اللّٰهِ وَبِهٖ نَستَعِین * تَنزِیلٌ مِّن رَّبِّ العٰلَمِین

وفاتِ باقرِ کاشی درسنهٔ (۱۰۳۸) - اسپرنگر *

(۴۳) و برین وزنست مثنویِ قدسی - محمّد طاهر نصرابادی گفته که حاجی محمّد جانِ مشهدی قدسی تخلّص میکرد -

و حقّا که قدسي خلقت مردم طينت بود - بسعادت مكّهٔ معظّمه مشرّف شده - از طول سخن او كمال شاعري ظاهراست - ازين ولايت دلگير شده بهند رفت كمال عزّت و قرب منزلت داشت در خدمت پادشاه و امرا و شعرا بحدّے که طالباي آملی که بمنصب ملک الشّعرائي ممتاز بود جهت مراعات او در درّبار پادشاهي پايين دست او مي ايستاد - درانولايت فوت شد - استخوانش را بمشهد مقدّس آوردند - اين بيت از مثنوي اوست

پاكي دامان زنكويان نكوست * آينـــه را زخم قفا روبروست

در سرو آزاد سنهٔ وفات محمّدجان قدسي (۱۰۵۶) مرقومست *

(۱۴۶) و برين وزنست مثنويِ سليم - اسمش محمّدقلي - ميرزا طاهر نصرآبادي گفته که سليم از طهرانست من اعمال ري - طبعش لطيف و سليقه‌اش در غايت انگيز است - اگرچه شهرتے در اخذ معنیِ مردم دارد امّا معاني غريب لطيف هم زادهٔ طبع خود دارد - چنين مسموع شد که بدخو بوده و لطيفهاي بيجا ازو بيشتر سر زده انتهی سنهٔ وفات سليم در سروآزاد (۱۰۵۷) نوشته - در كلّيات او که نسخهٔ ازان خوشخط در كتابخانهٔ اشياتک سوسيتي ميباشد چند مثنويست - بوزن مخزن مثنوِيے پنج ورقه اوّلش اينكه

بســـم اللّه الرّحمٰن الرّحيم * هست عصاي رهٔ طبع سليم

* حكايت دوّم *

ساده دلے از پئ سامان دور * داشت خرے همچو مسيحا ضرور

در آتشکده نوشته که سلیم مثنویی در مطایبه گفته این سه بیت که در وصف خر گفته ازو نوشته شد * شعر *

از فرسِ عمر سبکتسازتر * از خرِ طنبور خوش‌آوازتر
بانگ زراکب نشنیده است سخت * چوب ندیده است مگر برد رخت
کار نه با نیک و بدِ مردمش * به بود از ریشِ منافق دُمش

(۱۴۵) و برین وزنست مثنویٔ حاذق - در سروِ آزاده مرقومست که حکیم حاذق بن حکیم همامِ گیلانی واقفِ فن است - و نبض‌شناسِ سخن - مولدِ حاذق فتحپور سیکریست - در عهدِ جهانگیری بمنصبی شایسته سرفرازی داشت - صاحبقرانِ ثانی شاهجهان در سالِ اوّلِ جلوسِ خود حکیم حاذق را بسفارت نزدِ امام قلیخان والیٔ توران رخصت فرمود - حکیم حاذق بعد ادای سفارت مراجعت نمود و از درگاهِ خلافت بمنصب سه هزاری و خدمت عرضِ مکرّر بمعرضِ امتیاز درآمد - و پایانِ عمر در مستقرّالخلافه اکبرآباد گوشهٔ انزوا گرفت و بسالیانهٔ پانزده هزار روپیه از سرکار موظّف گردید و تا سنهٔ اربع و خمسین و الف سالیانهٔ او باضافهای متعدّد بچهل هزار رسید - حکیم در شوّال سنهٔ سبع و ستّین و الف (۱۰۶۷) در اکبرآباد شربتِ فنا چشید انتهی شعرِ این مثنوی در ذکرِ عرفی گذشت *

(۱۴۶) و برین وزنست نازِ و نیازِ نجاتیٔ گیلانی - والهٔ داغستانی گوید مولانا نجاتیٔ گیلانی از شعرای زمانِ شاه عبّاسِ

صفوي بود - صاحب مثنوي نازونیاز است چون این مثنوي مشهور نبود و از مولانا نجاتي شعر دیگر بدست نیامد لابد قطعهٔ از قطعات آن مثنوي که بعنوان مَثَل وقوع یافته بود بضرورت تحریر نمود و آن اینست * شعر *

گشت زتاثیر هوا تلخ کام * شور عرب لیلیِ شیرین کلام
ز آتشِ تب یافت عذارش گزند * خالِ رخش ریخت بآتش سپند
گشت شفق گونه عذارش ز تب * پُر دُرِ تبخاله شدش دُرجِ لب
لجّهٔ اعجازِ وي آمد بجوش * معدنِ یاقوت شدش دُرفروش
بر طبقِ نقرهٔ طلا کرد حل * گشت بزر صفحهٔ سیمش بدل
داشت عیارِ زرِ او بیمِ شك * صیرفيِ حال زدش بر محک
دست چو آورد به نبضِ سقیم * کرد اشارت سوی فصدش حکیم
دید چو فصّاد ترازوش کرد * رشتهٔ جان بستهٔ بازوش کرد
نشترے آوردش آستادِ کار * برسرِ خونریز چو مژگانِ یار
چون سرِ نشتر رگِ او برگشود * شعله نمایان شد و برخاست دود
لیک ازانجا که زعینِ وداد * هست میانِ دل و جان اتّحاد
بود دران واقعهٔ پرتعب * برطرفِ بادیه مجنون بتب
در تبِ غم صبر و تسلّیش نے * آگهیے از تبِ لیلیش نے
ناگه از اشباه دوبي گشت فرد * نشترِ عشقش سرِ رگ باز کرد
شد چو نویسندهٔ لوح آن قلم * صورتِ لیلي همه جا شد رقم

(۱۴۷) و برین وزنست مثنویِ الٰهي بقولِ والاجناب

ڈاکٹر اسپرنگر میگوید میر الٰهي ابن حجّة الدین سعدآبادي - (سعدآباد قریب همدانست) او بوقت تقی اوحدي بوده و نیز یار محمّد جان قدسی - سنهٔ وفات (۱۰۶۰) یا (۱۰۶۴) - غنيِ کشمیري تاریخ او چنین یافته * ع * برد الٰهي ز جهان گوي سخن *
مثنوی دارد بوزن مخزن در مدح شاهجهان - اوّلش اینکه * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * قافله‌سالار کلام حکیم

در تذکرهٔ سرخوش مذکور است که میر الٰهي در اواخر عهد جهانگیر از ولایت همدان بهند آمده شاعر نازک‌مزاج و خوشخیال بوده نام الٰهي تخلّص خود کرده انتهی *

(۱۴۸) و برین وزنست مثنويِ ادهم - سرخوش نوشته ابراهیم ادهم سیّد عالي‌نسب صفوي‌نژاد است در زمان شاهجهان پادشاه بهند آمده دیوانه‌مشرب بوده طبعش بطور ایهام میل تمام داشت انتهی ملخّصا - کیفیت دیوانه‌مشربیِ ادهم در تذکرهٔ سرخوش و ریاض الشّعرا مفصّلا مرقومست - در فهرست کتابخانهٔ اوده نوشته که میرزا ابراهیم ادهم درسنهٔ (۱۰۶۰) مرد یا کشته شد - مثنوی دارد بوزن مخزن که مطلعش اینست * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * راه حدیث است بسوي قدیم

ناتمام نسخهٔ که در کتابخانهٔ اشیاٹک سوسیٹي کلکتّه هست دران - راه حدوث - بنظر فقیر آمده - و آنچه در فهرست کتابخانهٔ اوده نام این مثنوي رفیق السّالکین نوشته سهو است - و در آسمان

سيّم حالِ رفيق السّالکين او مي آيد *

(۴۹) وبرين وزنست مثنويِ غافل - محمّدطاهر نصرابادي گفته که غافلا محمّدتقي نام داشت گويا (۱) از طالقانست در معني سنجي ترازوي انصاف در کف داشت درد سخنش بحدّے بود که از استماعِ معنيِ لطيف حالتے اورا دست ميداد حقّا که در سلسلهٔ موزونان بسوز و دردِ او کم ديده‌يم هيچگاه بے سوز و محبّتے نبود - در زمانِ شاه عبّاسِ ثاني فوت شد - شعرش اينست از مثنوي

بسکه جهان تيرگي‌اندود شد * آب در آيينه گل‌آلود شد

تخم درين خاک ميفشان دلير * دانه بدهقان کشد از خوشه تير

(۵۰) و برين وزنست مثنويِ فدايي در تذکرهٔ نصرابادي مرقومست که محمودبيگ فدايي تخلّص ازايلِ تکلو (۲) وساکنِ طهرانست مدّتے قبل ازين از قيدِ علايق نجات يافته در لباسِ فقر درآمده - خويشان و اقربا که عداوت طبيعيِ ايشانست درلباسِ مهرباني آن بيچاره را ازجامهٔ آرام عريان ساختند و باصفهان آمده در خدمت اغورلوخان بود - درين سال فوت شد شعرش اينست * مثنوي *

بسکه شده خاک پسنديده اش * قالب خشتي شده هرديده اش

در سرش از حسرت گل شور بود * هر دو لبش چون دو لب گور بود

آينه اش گشت چوخشتِ لحد * ديده درو صورتِ هر نيک و بد

(۵۱) و برين وزنست مثنويِ مولانا غياث سبزواري -

(۱) گويا - بجاي گويند درين تذکره بسيار مستعمل است ‖ (۲) درنسخه - تکلتو ‖

در ریاض الشعرا آورده که مولانا غیاث سبزواری فاضل و طبیب بوده تتبع مخزن الاسرار کرده است انتهی *

(۵۲) و برین وزنست مظهر الانوار هاشمی بخاری - در آتشکده آمده که هاشمی از سادات عالیمقدار و شیخ الاسلام بخارا ست آخر الامر سفر حجاز کرده در مدینهٔ مطهرهٔ بجنت خرامیده - گویند مثنوی مظهرالانوار در برابر مخزن الاسرار شیخ نظامی گفته اما بنظر نرسیده انتهی *

(۵۳) و برین وزنست مثنوی صفا - میرزا طاهر نصرآبادی گوید - مولانا محمدباقر نایینی در حداثت سن از جمیع علوم بهره برده و زنگ تعلقات را از مرآت خاطر سترده صفات او بیانی نیست - در اوایل جوانی یکسال قبل ازین فوت شد و دل فقیر را قرین هزار گونه محنت ساخته - صفا تخلص داشت شعرش اینست

بسم الله الرحمن الرحیم * هست عصای ره امید و بیم
این چه عصائیست که در دست ما * آید ازو کار دل و چشم و پا
ای همه معدوم و تواصل وجود * وی همه محتاج و تویی عین جود
چون قلمت مد زمان می کشید * نقطهٔ خورشید و مه آمد پدید
در ره تو جنبش پنج و چهار * گرم عنان ز ابلق لیل و نهار

(۵۴) و برین وزنست مثنوی ملا صبحی در تذکرهٔ طاهر نصرآبادی نوشته که بیرم بیگ صبحی تخلص تویسرکانیست و از کدخدایان معتبر آن ولایتست و در کمال مردمی و آدمیت بود -

دليلش آنكه گوهرِ صدفِ فضيلت و آدميّت آخوند كمالا ست - مدتي در اصفهان از شاگردانِ خلفِ علّامي آقا حسين بود - توفيقِ زيارتِ كعبه يافته - الحال مسموع شد كه از مجلسيانِ عاليجاه حسين عليخان حاكمِ كرمانشاهانست - مجملا ملّا صبحي خوش طبيعت بوده و لطيف سخن شعرش اينست * مثنوي *

اى كه چو ني از نفسى زندهٔ * اينهمه آوازه چه افكندهٔ
تا نفسى ميكشي اي سست پي * جاي تو خاليست چو آواز ني

(۵۵) و برين وزنست مثنوئ ملّا شريف طاهر نصرآبادي گفته كه ملّا محمّد شريف از قريهٔ درنوسفادران من اعمال اصفهانست از اقربا و شاگردانِ ملّا عبدالحي ست - مثنويے در بحرِ مخزن الاسرار گفته چند بيت ازو نوشته شد * شعر *

كرد زر اندودِ جراهر نشان * طوقِ مه و منطقهٔ كهكشان
شيشهٔ دل را ميِ خونابه داد * بيرقِ اسلام بسبّابه داد
كوه بدل بست كه راز يست اين * شعله بجان ريخت كه نازيست اين
بارِ غمش در دل و در ديده اشك * كوه در انبانه و دريا بمشك

(۵۶) و برين وزنست مثنوئ فايز - نصرآبادي نوشته كه ميرزا علاء الدّين محمّد از جانبِ والده صبّيه زادهٔ شاه عبّاسِ ماضي و از جانبِ پدر خلفِ ميرزا رفيع صدرِ ممالكِ خاصه كه از اعاظمِ ساداتِ شهرستان من اعمالِ اصفهانست - ميرزا صايب تخلّص فايز بايشان دادند - در ترتيبِ نظم نهايتِ قابليّت داشت - مثنويے

گفته و اين چند بيت ازانست * شعر *

ريخته از شهپرِ هيبت شكوه * مورچهٔ زلزله در مغزِ كوه
عزمِ جهانگيريش ار دم زند * هردو جهان چون مژه برهم زند
سكّه بنامِ تو زند آسمان * بر زرِ خورشيد كه گردد روان
دوشِ يلانرا سپرِ پرشكوه * مهرِ درخشان زبرِ پشتِ كوه

(۵۷) و برين وزنست مثنويِ طاهرِ وحيد مير غلام عليِ آزاد بلگرامي در سروِ آزاد نوشته كه ميرزا محمّدطاهر وحيدِ قزويني يگانهٔ عصر بود- و در فنونِ علوم و نظم و نثر گروِ از همعصران مي‌برد- الحق در ايجادِ مضامينِ تازه و ابداعِ مدّعا مَثَل بےنظير افتاده و آنقدر دوشيزگانِ معاني كه از صلبِ طبيعتش زاده ديگر حرف‌آفرينانرا كم دست بهم داده- ابتداي حال بتحريرِ دفترے از دفاترِ توجيه‌نويسيِ شاه عبّاسِ ثانيِ صفوي كه در سنهٔ اثنين و خمسين و الف (۱۰۵۲) بر تختِ فرمانروائي برآمد مامور بود- رفته رفته بمجلس‌نويسيِ شاه كه عبارت از وقايع‌نگاريِ كل باشد سربلند گرديد- و در عهدِ شاه سليمان كه در سنهٔ سبع و سبعين و الف (۱۰۷۷) بر مسندِ دارائي نشست نيز چندگاه دران كار مستقل بود و بكمالِ تقرّب اختصاص داشت- آخرالامر بوالا پايهٔ وزارت متصاعد گشت- و در آغازِ عهدِ سلطان حسين ميرزا كه در سنهٔ خمس و مايه و الف (۱۱۰۵) جلوس نمود موردِ عتاب گرديد- تا آنكه از كدورتِ هستي وارست و رخت سفر ازين عبرتكده بعالمِ ديگر

بست - چند مثنوي دارد - يکے مقابل مخزن اسرار مطلعش اينست
بسم الله الرحمن الرحيم * هست نهالے ز رياض قديم
در صفت تيغ * شعر *

بسکه بود تيزي تيغش رسا * لفظ توان کرد ز معني جدا

(۵۸) و برين وزنست مثنوي والهي قمي در رياض الشعرا
نوشته مير والهي قمي از آستادان فصيح زبان و شعراي شيرين بيانست
اشعار نمکين و افکار رنگين دارد - موسيقي را خوب ورزيده بود دران فن
تصانيف درست کرده - در سنهٔ (۱۱۰۶) در عرصهٔ حيات بوده انتهى
و نيز در آتشکده ذکر او آمده - دريکتا بياض کتابخانهٔ اشياتک سوسيتي
کلکته دو مثنوي او ديده شد - يکے بوزن مخزن اين اشعار ازانجاست

بلبل خوش نغمهٔ بستان جود * دفتر گلزار سخاوت گشود
گفت که جمعے زديار يمن * بار ببستند بعزم ختن
جمله ز شهر از پي سود آمدند * بر در دروازه فرود آمدند
عارضشان مطلع انوار بود * قلب همه مخزن اسرار بود
مهر چو شب رو بعدم بار کرد * قافله هم عزم ره آغاز کرد
رفت بهر سوي دران دشت تار * مردم آن قافله پيچان چو مار
مشعلے از دور بران کاروان * مهرصفت در دل شب شد عيان
بر اثر روشنيش تافتند * راه بسرمنزل جان يافتند
مرقدے آمد بنظر آشکار * بام و درش لعل و زبرجد نگار
زنده دلے بود درين کاروان * مرد جهانديدهٔ شيرين زبان

رفت بآن مرقد والامقام * داده بآداب كريمان سلام
گفت كه اين مقبره خوش باصفاست * راستي اين جاي كدام اولياست[1]
عارفي از دور دران انجمن * گفت بآن طوطي شكرشكن
مرقد سلطان سخا حاتمست * پاي چراغ همه عالمست

(۵۹) و برين وزنست مثنويِ والهِ هروي - نامِ او درويش حسين تخلّص واله - امّا داغستاني و الهي هروي بيا نوشته و گفته كه او در عهدِ سلطان حسين مرزا بايقرا بوده - انتهى چند مثنوي دارد صاحبِ بهارِ عجم از مثنويِ مخزنِ او اين شعر كه در حمدِ باري تعالى واقعست آورده * بيت *

خنده طرازِ لبِ گلهاي باغ * ديده گشاي دلِ عاشق ز داغ

(۶۰) و برين وزنست مثنويِ سنجر كاشي - در رياض الشعرا و آتشكده نامِ او مير محمّدهاشم خلفِ مير حيدرِ معمّائي كاشي نوشته - غلام علي آزادِ بلگرامي در سروآزاد آورده كه سخنش هموار است و گهرش آبدار - ديوانش بنظرِ امعان درآمد غزل و قصيده و مثنوي يك رتبه دارد - در سلكِ ملازمانِ اكبر پادشاه انتظام داشت - در اواخرِ عهدِ اكبري جانبِ بيجاپور حركت كرد و در ظلِّ عنايتِ ابراهيم عادلشاه قرار گرفت - در ايّامِ اقامتِ بيجاپور فرمانِ طلبِ شاه عباسِ ماضي باخلعتِ فاخره بنامِ او صدوريافت - امّا پيش از وصولِ فرمان منشورِ اجل نامزدِ او گرديد و اين صورت

---

(۱) بجاي واحد چنانچه نظام الدين اوليا - و عبيدالله احرار ॥

در سنه احدی و عشرین و الف (۱۰۲۱) رو داد * مصرع *

افکند پادشاهِ سخن چترِ سنجری

تاریخ است - مورّخ دو عددِ زاید را بحسنِ تعمیه افکند تمّ کلامه - در بهارِ عجم این شعر ازو مرقوم است * بیت *

شمع چو در جلوه به بیند قدش * خیزد و تقدیم دهد بر خودش -

(۶۱) و برین وزنست مثنوئ میرزا فصیحئ هروی -

در مرآة العالم نوشته که میرزا فصیحئ هروی انصاری در زمانِ شاه عبّاسِ ماضی خطابِ ملک الشّعرائی داشت و شاه انجم سپاه در احترام و اعزازِ آن فصیحِ نکته طراز بغایت میکوشید انتهی - میرزا جلالِ اسیر که از شاگردانِ اوست میگوید * بیت *

آنانکه مستِ فیضِ بهارند چون اسیر * ته جرعهٔ زجامِ فصیحی کشیده اند

دیوانِ وی که در کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتی کلکته است دران دو مثنوی ازو دیده شد یکے بوزنِ مخزن که در ستایشِ سیّد محمّد امین گفته آغاز آن * بیت *

بدرِ شرف مهرِ صفاهان سپهر * نسخهٔ نقشِ قدمِ ماه و مهر

بوسه بهای کفِ پایش جهان * غاشیه بردوشِ درش آسمان

یکه نشینِ صفِ دینِ مبین * قبلهٔ اسلام محمّد امین

(۶۲) و برین وزنست مطلع الانوار میر باقر داماد اشراق تخلّص - در ریاض الشّعرا آورده که میر محمّد باقر داماد اشراق قدوهٔ فضلای عالیمقدار و زبدهٔ حکمای روزگار بوده ویرا ثالث

المدّین گویند - تصانیف عالیه اش مدار علیه فضلاي نامدار و حکماي والاقدار - از فرطِ شهرت محتاج بتفصیل نیست - مجملا جنابِ میر ثمرۂ شجرۂ و جودِ مسعودِ میر شمس الدّین الشّهیر بداماد است یعني دامادِ مجتهد شیخ علي عبدالعال است - جنابِ میر مدّتها در خراسان و عراق در خدمتِ دانشمندان مشغولِ تحصیلِ علوم شد - در تصفیۂ باطن و تزکیۂ نفس ریاضاتِ عظیمه کشیده - مشهور است که چهل سال پهلو بر بستر نگذاشته - در عهد شاه صفي باتفّاق بزیارتِ عتباتِ عالیات رفته در نجف اشرف لباسِ عاریت را انداخته در جوارِ آن امام البشر آسود - ملّا عبداللّه اماني تاریخِ فوتِ آن قدوة الفضلا را چنین یافته * ع *

عروسِ علم و دین را مرده داماد (۱۰۴۶)

حضرتِ میر در انشاي شعر طبعِ بقوّت و قدرت داشته اشراق تخلّص میفرماید انتهی - در بهارِ عجم این دو شعر ازان مثنوي آورده - در توحید گوید * بیت *

درِّ شرف در صدفِ دل نهاد * دررِ افق بر کمرِ گل نهاد
سرمه دهِ چشمِ عدم از وجود * نورده جبهۂ چرخ از سجود

(۶۳) و برین وزنست مثنویٔ میرزا جلالِ اسیرِ شهرستانی اصفهانی - در سروِ آزاد نوشته که میرزا جلالِ اسیر ابنِ مرزا مومنِ شاعرِ ادابند است و موجد اندازهاي دلپسند - اسیر اگرچه تلمیذِ فصیحيِ هرویست امّا با میرزا صایب اعتقادِ تمام دارد و مکرّر

نغمهٔ ستایش می سنجد و جایے میگوید * شعر *

باوجود آنکه استادم فصیحی بوده است * مصرعِ صائب تواند یک کتاب من شود

میرزا از اجلّهٔ سادات شهرستان اصفهانست و بمصاهرتِ شاه عبّاسِ ماضي ممتازِ زمان - امّا با گردشِ جام شراب و شربِ مدام آنقدر خوگر شد که در عینِ جوانيِ بر بسترِ ناتوانی افتاد و در سنه تسع و اربعین و الف (۱۰۴۹) غبارِ هستی بباد فنا داد انتهی - والٓه داغستانی گوید که چون اکثر سرمستِ بادهٔ ارغوانی بود و دران حال شعر میگفت عرایسِ بعضے ابیاتش از لباسِ معنی عور مانده امّا اشعارِ خوش بسیار خوبست انتهی ملخّصا - در کلّیاتِ او که در کتابخانهٔ فقیر است چند موجز مثنوي بنظر آمده یکے بوزنِ مخزن اوّلش اینکه * بیت *

خسرو دریادلِ غفران‌پناه * مرشدِ جم‌مرتبه خلداشتباه

(۶۴) و برین وزنست مثنوی میریحیي کاشي - داغستانی گوید که میر یحیی بعضے ویرا کاشی و بعضے قمّی دانسته‌اند انتهی - میرزا طاهرِ نصرابادي قاضی یحیيِ کاشي و میر یحیی قمی دو شخص نوشته - صاحبِ بهارعجم بیشتر یحیی کاشي و بعضے جا میریحیی شیرازي ثبت نموده - و آزادِ بلگرامي در خزانهٔ‌عامره چنین تحقیق کرده که میریحیي کاشی شیرازيّ الاصل بود پدرش در کاشان طرحِ توطّن انداخت لکن با کاشیان بسیار بد بود مذمّت اینها بسیار کرده در مثنویے که در ذمّ اکولي گفته میگوید * شعر *

پدرم این خطا بعرفان کرد * که ز شیراز جا بکاشان کرد

در عهدِ شاهجهان از ولایت بهند آمد و در سلکِ ثناگستران پادشاهی منخرط گردید و چون قلعهٔ ارک شاهجهاناباد با سایرِ عمارات بصرفِ مبلغِ شصت لک روپیه در سنه ثمان و خمسین و الف (۱۰۵۸) بانجام گرفت میر یحیی شاعر تاریخ بر آورد * ع *

شد شاهجهاناباد از شاهجهان آباد

و پنجهزار روپیه از پادشاه صله یافت - میر روزگار بکام میگذرانید تا آنکه در شاهجهاناباد سنه اربع و ستّین و الف (۱۰۶۴) طومارِ عمر را بانجام رسانید - این مصرع تاریخِ وفاتِ اوست * ع *

احیاء سخن چو کرد یحیی جان داد

مخفی نماند که همزهٔ که بعد الف می آید مورّخانِ فرس بخلافِ عرب اکثر او را بجای الف در تاریخ حساب میکنند و گاهی حساب نمیکنند زیراکه شکلی از اشکالِ حروفِ تهجی ندارد - و در تاریخِ میر یحیی مورّخ همزهٔ احیاء را محسوب نساخته انتهی - و سرخوش نوشته که این بیت را با آن تاریخ برلوحِ مزارش نوشته اند * شعر *

ای که از دشواریِ راهِ فنا ترسی مترس
بسکه آسانست این ره میتوان خوابیده رفت

در بهارعجم این چند شعر ازو منقولست در صفتِ باغ * بیت *

بلبلِ خوشخوان چو رآهنگ زد * بر دلِ مستانِ چمن چنگ زد
شعله صفت لاله زجا جست تیز * گشت بفنجانِ طلا قهوه ریز

درصفت تاریکیِ شب * بیت *

یکقلم از تیرگیِ شب جهان * پر ز سیاهی شده چون حبردان

در صفتِ زنِ حیّاله * بیت *

دهر ز مکرش دلِ پرنالهٔ * هرسرِ مویش دله محتالهٔ

در بیانِ مسافرے گفته * بیت *

داشت دران بلده یکے خانه‌خواه * بر درش افکند ز خود گردِ راه

(۶۵) و برین وزنست مثنویِ اشرفِ مازندراني - در سروآزاد آورده که ملّا محمّد سعیدِ اشرف پسرِ ملّا صالحِ مازندرانیست و صبیّه‌زادهٔ ملّا محمّدتقيِ مجلسي - فاضلِ صاحب‌جودت بود و شاعرِ والا قدرت - طبعِ چالاکش معانیِ تازه بهم میرساند و عجایب گلها در دامنِ سامعه می‌افشاند - در آغازِ جلوسِ خلدمکاني بهند رسید و بملازمت سلطانی استسعاد یافت و بتعلیمِ زیب‌النّسابیگم خلفِ پادشاه مقرّر گردید مدّتے باین عنوان بسر برد - آخر حبّ‌الوطن مستولی گشت و قصیدهٔ درمدحِ زیب‌النّسا بیگم مشتمل بر درخواستِ رخصت بنظم آورد - و در سنه ثلث وثمانین و الف (۱۰۸۳) باصفهان معاودت نمود - و کرّتِ دیگر قایدِ روزگار زمامِ او را جانبِ هند کشید و در عظیم‌آباد با شاهزاده عظیم‌الشّان بسر می‌برد - شاهزاده خیلی طرفِ مراعات او نگاه میداشت و بنابر کبرِسن در مجلسِ خود حکم نشستن کرده بود - ملّا درپایانِ عمر ارادهٔ بیت‌اللّه کرد و خواست که از راهِ بنگاله درجهاز نشسته عازمِ منزلِ مقصود

شود در شهرِ مونگیر از توابعِ پتنه سزاوُلِ اجل در رسید و اورا بعالمِ دیگر رسانید - قبرِ ملّا در انجا مشهور است - اولاد او در بنگاله می‌باشند - دیوانِ ملّا محمّد سعیدِ اشرف بمطالعه در آمد انواعِ شعر قصیده و غزل و مثنوي و قطعه و غیرها دارد و همه جا حرف مبقدرت میزند انتهی - در بهارعجم این شعر ازو منقولست * بیت *

گشته یلی زن همه بر بانگِ نی * همچـــو زنانِ یله از بهـــر می

(۶۶) و برین وزنست مثنویِ خفاف - حالِ او معلوم نشده - در نوادرالمصادر این بیت ازو آورده * شعر *

تا بکی از عجب گرازیدنت * در نظرِ خویش برازیدنت

(۶۷) و برین وزنست مثنويِ ابوشعیب - حالِ او نیز معلوم نشده - غالبا این غیرِ ابوشعیب هروي باشد که معاصرِ رودکي بوده - این شعر در نوادرالمصادر ازو آورده * شعر *

افشرهٔ خونِ دل از چشمِ او * ریخته پالاونِ مژگان فرو

(۶۸) و برین وزنست مثنويِ صادق - در ریاض‌الشّعرا نوشته که آقا صادقِ تفرشي از شاگردانِ حکیم ربّاني مولانا محمّدصادقِ اردستانیست بسیار بشعور و لطافتِ طبعست و در شعر صاحب مذاقِ خوشیست - باشعارِ مولوي جامي بسیار مانوسست و خود مثنویها گفته بیشتر بطورِ مثنويِ شیخ بهایي - و اقسامِ دیگر شعر کمتر میگوید- شنیده شد که الحال در حیات و در تفرش میگذراند انتهی- آذرِ اصفهاني در ذکرِ معاصرینِ خودش نوشته که محمّد صادق

سیّدے والانژاد و عالمے پاک اعتقاد قطع نظر از کمالات در مراتب نظم و نثر کمال مهارت داشته *ع* از کوزه همان برون تراود که دروست * و گاهے اشعار عاشقانه بصفحهٔ خاطر مي‌نگاشت و بگفتن مثنوي بیشتر مایل بوده و باسم تخلّص میکرده و غزل و رباعي نیز میگفته - صحبتش مکرّر اتّفاق افتاده و کمال شفقت ازو دیده - این چند بیت از مثنوي اوست * شعر *

نه بفرازندهٔ این نُه سپهــــر * نه بفروزندهٔ این ماه و مهــــر
کار بدنیا و بعقبــام نیست * غیر خدا هیچ تمنّام نیست
گرچه زبون فلـــک قوسیم * من نه ابوالقاسم فردوسیم
شاعري و شعر نه کار منست * شعرفروشي نه شعار منست
این دوسه بیتے که تقاضای حال * پرده بر افکنده ز روي مقال
شعر نه شعرای یمانیست این * ثاني ترکیب مثانیست این
بارقهٔ طور تجلّیست این * شعشعهٔ ناقهٔ لیلیست این

(۶۹) و برین وزنست مثنويِ لایق - غلام‌علي آزاد بلگرامي در سرو آزاد بذکر میر عبدالجلیل بلگرامي آورده که میر محمّد مراد متخلّص بلایق جونپوري که در عنفوان جواني بشوق ملاقات میرزا صایب پیاده از هند بصفاهان رفت و روزگارے بخدمت میرزا بسر برده بهند بازگشت - و از پیشگاه خلدمکان مدّتے بسوانح‌نگاري دارالسّلطنه لاهور سرافرازي داشت با علّامهٔ مرحوم (یعني میر عبدالجلیل) بسیار مرتبط بود و باشارهٔ ایشان خمسه درسلک نظم کشیده - چهار

کتاب از خمسهٔ او بنظرِ راقم الحروف رسیده - در خاتمهٔ مثنوی مقابلِ مخزنِ اسرار تصریح بتکلیفِ علّامهٔ مرحوم میکند و زبان بستایشِ والا میگشاید که * شعر *

راقمِ این نامهٔ معنی‌سواد * محوِ سخن بندهٔ محمّدمراد
بود شبی انجمن‌آرای فکر * داشت سرے گرم زسودای فکر
یافته از قیدِ تعلّق خلاص * خامه‌بکف منتظرِ فیضِ خاص
از درِم القصّه درآمد درون * اهلِ سخن را بسخن رهنمون
نشّهٔ‌سرجوشِ خمستانِ‌هوش * ازپیِ تحقیقِ سخن چشم‌وگوش
صورت‌ازو گشته بمعنیِ دلیل * سیّدِ علامّه عبدالجلیل
کرد بموزونیِ طبعِ سلیم * طالبِ خویشم چو کلامِ کلیم
میدهد از لفظ بمعنی پیام * زودتر از نکهتِ گل با مشام
می‌برد از طرز بمطلب سراغ * گرمتر از نشّهٔ می با دماغ
دید که فکرِ سخنم پیشه‌است * دل گروِ صورت‌اندیشه است
گفت سخن ساده و پرکار به * تاب‌کشِ سبحهٔ و زنّار به
بس بود از بهرِ سخنور کرا؟ * معنیِ بیگانه لفظ آشنا
گفتنِ او فکرِ مرا تازه کرد * روی سخن را بنفس غازه کرد
شد ز پریخانهٔ دل جلوه‌گر * خیلِ معانی ز پیِ یکدگر
خامه بتحریر گرو ساختم * نقشِ دلاویز بپرداختم
از مددِ باطنیِ گنجوی * طرزِ سخن یافت ز فکرم نوی

(۷۰) و برین وزنست مطمح الانظارِ حزین - احوالِ او

در ریاض الشّعرا و خزانهٔ عامره و تذکرة المعاصرین که خودش نوشته مفصّلا مرقومست - خلاصه اینکه شیخ محمّدعلي حزین اصفهاني که بعلوم عقلي موصوف - و در سخنوري و شاعري معروفست سلسلهٔ نسبش بهجده واسطه بشیخ زاهد گیلاني مرشد شیخ صفیّ الدّین اردبیلي که جدّ سلاطین صفویّه است منتهی میشود - تولّد شیخ در ماه ربیع الآخر سنهٔ یکهزار و یکصد و سه (۱۱۰۳) در اصفهان واقع شده - و او شاگرد محمّد مسیح فسایي و او شاگرد آقاحسین خوانساریست در ابتدای حال پا در سیاحت ایران دیار گذاشته اکثر بلاد خراسان و دارالمرز و عراق و فارس و آذربایجان را سیر کرد - و از فضلای دهر اکتساب علوم نمود - و با شعرای معاصرین صحبت داشت - و در سنهٔ یکهزار و یکصد وچهل وسه (۱۱۴۳) سفر حجاز اختیار کرد - و هنگام معاودت گذارش بر بلدهٔ لار افتاد - دران بلده از آشوب زمانه که بسبب نادرشاه بوده توقّف نتوانست کرد بالضروره خودرا بساحل عمّان رسانید و ازانجا به بنادر فارس آمد - و ازانجا آبخورش بکرمان کشید - و بعد چندے وارد هندوستان گشته - واله داغستاني گوید که تا حالت التّحریر در شاهجهاناباد تشریف دارد - پادشاه و امرا و سایر ناس کمال محبّت و مراعات نسبت بوي مرعي میدارند لیکن ازانجا که مروّت جبلّي و انصاف ذاتي حضرت شیخست عموم اهل این دیار را از پادشاه و امرا وغیره هجوهای رکیک که لایق شان شیخ نبود نموده - هرچند اورا ازین ادای زشت منع کردم

فایدهٔ نبخشید - و تا حال درکار است - لابد پاسِ نمکِ پادشاه و حقِ صحبت امرا و آشنایان بےگناه گریبانگیر شده - ترکِ آشنایی و ملاقاتِ آن بزرگوار نموده این دیده را نادیده انگاشتم - آفرین بخُلقِ کریم و کرمِ عمیمِ این بزرگان که با کمالِ قدرت در صددِ انتقام برنیامده بیشتر از پیشتر در رعایتِ احوالش خود را معاف نمیدارند - اینمعنی زیاده موجبِ خجلتِ عقلای ایران که درین دیار ببلای غربت گرفتار اند میشود * شعر *

هرکه پا کج میگذارد ما دلِ خود میخوریم
شیشـــهٔ ناموسِ عالم در بغل داریم‌ما

القصّه بعضے از غیورانِ این مملکت کمرِ انتقام بسته تیغ هجا بروی کشیده در نظرِ اربابِ خرد خفیفش کرد - از جمله سراج‌الدّین علی خانِ آرزو که از شعرای این شهر است و در فضیلت و سخنوری گوی از میدانِ همگنان میرباید اشعارِ غلط بسیار از دیوانِ شیخ برآورده رسالهٔ مسمّی به تنبیه‌الغافلین نوشته و ابیات مذکور را یک یک ذکر کرده و تعریضات نموده انتهی آزاد بلگرامی هم که از همصحبتانِ اوست گفته که عمدةالملک امیرخان متخلّص بانجام سیورغالے سیرحاصل برای‌شیخ از فردوس‌آرامگاه محمّدشاه گرفته داد - و بآن مادّهٔ توکّل فارغبال آسوده حال در دهلی میگذرانید - قضا را شیخ اهلِ‌هند را هجو کرد ازانجمله است این بیت * بیت *

نسنـــاس‌سیرتیست تمنّای مردمی

از دیوانے هند که انسان نداشته است

شعراي شاهجهاناباد بشور آمده متصدّي جواب شدند - شیخ اقامت دهلي بےلطف دیده باکبرآباد قدمرنجه کرد و ازانجا باراده بنگاله ببنارس پس بعظیم‌آباد پٹنه شتافت - و فسخ عزیمت بنگاله نموده ببنارس عود کرده آن شهر را دلنهاد توطّن ساخت - الحال درانجا عافیت‌خانه ترتیب داده چشم بر راه داعي حق است انتهي - در مفتاح‌التواریخ نوشته که در بنارس قبرے از براي خود ساخته انتظار اجل موعود میکشید و اکثر بر زبانش میگذشت که اینقدر دیر چراست انتهي تاآنکه درسنهٔ یکهزار و یکصد و هشتاد (۱۱۸۰) راهي منزل فنا گردید - و در همان قبر مدفون گشته - شخصے این تاریخ بتعمیه گفته * بیت *

تهي گشت هیهات روي زمین * ز شیخ محمّدعليّ حزین

در مجموعهٔ مثنویّات شیخ که در کتابخانهٔ دهلي و اشیاتک سوسیتي کلکتّه بنظر فقیر رسیده از هریکے ورقے چند بیش نیست چنانچه ازین نسخه همین دیباچه دو ورق است در حمد و نعت - ظاهرا بعضے صورت اتمام نیافته باشد - شعر اوّل مطمع‌الانظار * بیت *

اي دل افسرده خروشت کجاست * خامشي از زمزمه جوشت کجاست

(۷۱) و برین وزنست مثنوئ حکیم قاآني - او ابوالفضایل میرزا حبیب‌اللّه شیرازي متخلّص بقاآني خلف میرزا ابوالحسن گلشن تخلّص - حکیم قاآني که در پسینان اعجوبهٔ روزگار است و بعد

از علی حزین شاعرے باین جلالت شان از ایران برنخاسته بناي وسیع الفضاي هنر را بارکان اربعهٔ زبانهاي چارگانه فارسي و عربي و ترکي وفرانسیسي استوار نموده و بهریکے از زبانهاي دیگرهم بجاے رسیده که اگر بتغییر صورت و لباس رفع شبهه و التباس نمیشد کس واقف ازان نمیگشت که گوینده پارسي است یا پاریسي عربیست یا ترکي - و ازانجا که او بنیان بیانرا بروضعے خوش وروش تازه نهاده از پیشگاه ابوالنّصر فتحعلي شاه مجتهد الشعرا لقب یافته - و چون در قصاید خاقاني ثاني بوده پادشاه جمجاه ماضي محمّدشاه غازي اورا حسّان العجم خوانده - و انعام و اکرام شاه و شاهزاده آناًفآناً نسبت باو مي افزود تا آنکه در سال (۱۲۷۰) پدرود جهان فاني نمود وعالمے را حزین و حسرت آگین فرمود - اینست نبذے از احوال حکیم که در اوّل کلّیّات او (که در بمبي در سنهٔ ۱۲۷۷ بطبع آمده) مفصّلا مرقومست - موجز مثنوے دربیان قصّهٔ صحبت بانوے و سرا و برهٔ او بوزن مخزن گفته - اوایل آن اینکه * شعر *

بانوي شه قبلهٔ اهل حرم * گلبن رضوان گل باغ ارم
مهر فلک شیفتهٔ چهر او * زهره و مه مشتري مهر او
راهزن زهره دو هاروت او * لعل جگرخون ز دو یاقوت او

در آخر گوید * شعر *

اي دل اَزْ معني هر قصّهٔ * کوش که بارے ببري حصّهٔ
قصدم ازین قصّه نَبُد یکسره * صحبت بانوی و سرا و بره

بانو روحست و سبرا روزگار * بره همسان سیرتِ ناسازگار
جا چو کند سیرتِ بد در بدن * روح گریزد بضرورت ز تن
کوش که از سیرتِ بد وارهي * تا بسراي ابدي پا نهي
هرکه بجان سیرتِ بد ترک کرد * صحبتِ نیکانِ جهان درک کرد

(۷۲) و برین وزنست مثنويِ دردوداغِ غالب - نامِ او اسدالله‌خان - تخلّص غالب - او خودش گفته * بیت *
غالبِ نام‌آورم نام و نشانم مپرس * هم اسداللّهم و هم اسداللّهیم
عرف میرزا نوشه - اکبرآباديّ المولد دهلويّ المسکن - شاگردِ میرزا عبدالصّمدِ اصفهاني که پیشتر هرمزد نام داشته - قوّتِ طبع وقدرتِ سخنگذاري نظما ونثرا مراو را مسلّمست بلکه بیشتر نثرِاو دلرباتر - لیکن حالِ سخندانيِ او سیّما کیفیّتِ قاطع‌برهانِ او که پستر درفشِ‌کاویاني خطابش کرده و همچنین جوهرِ تیغ‌تیز او از مطالعهٔ جوابهای آن خصوصا مؤیّدِبرهان و شمشیرتیزتر برتماشائیانِ سخن حالیست - در لارنس‌گزیتِ میرتّهه مطبوعهٔ ۲۷ فبروری سنهٔ ۱۸۶۷ ع نوشته عمرِاو تخمینا هشتاد و دو سال بوده است - مولوي عبدالحکیم جوش تخلّص مدرّسِ اسکولِ میرتّهه تاریخِ وفاتِ او که در سنهٔ * ع * یکهزار و دوصد وهشتادوپنج * واقع شده چنین یافته
* ع * * مرد هیهات میرزا نوشاه *
امّا شمس‌الملک مظفّرالدّین حیدرخان بهادر مظفر جنگ فرماید
* شعر * سالِ میلادِ اوست لفظِ - غریب * سالِ فوتش -بمرد غالب آه *

پس عمر هفتاد و سه باشد - آغاز این مثنوي (که پنج ورقے بیش نیست و در کلیّات او بطبع آمده) اینکه * بیت *

بے ثمرے بزرگري پیشه داشت * در دل صحراي جنون ریشه داشت

انچه از اعتراض و اصلاح برین شعر * خوک شد آه واقع شده در مؤیّدِ برهان صفحه (۴۴۲) مرقوم گشته فلانکرّه *

(۷۳) و هم برین وزنست مثنويِّ رنگ وبوي او - که همین چار ورقست - اوّلش اینکه * بیت *

بود جوان دولتے از خسروان * غازه کشِ عارضِ هندوستان

(۷۴) و هم برین وزنست مثنويِّ یك ورقهٔ او - که در تهنیتِ عیدالفطر بابوظفر بهادر شه نوشته - ابتدایش اینکه * بیت *

باز بر آنم که بدیبای راز * از اثرِ ناطقه بندم طراز

(۷۵) و هم برین وزنست دیگر مثنويِّ یك ورقه او - که در تهنیتِ عید بولیعهد فتح ملك رقم کرده - سرآغاز اینست * بیت *

منکه درین دایرهٔ لاجورد * کرده ام از حکمِ ازل آبخورد

قافیه بلهجهٔ قدما - الفاظ و تراکیبِ متقدّمان در کلامش بسیار یافت میشود - هرچه دلش خوش میکند مینویسد قبیح بود یا فصیح - در پایانِ این مثنوي گفته * بیت *

گرچه به از نظمِ نظامیست این * مدح مخوان خطِّ غلامیست این

(۷۶) و برین وزنست مثنويِّ تاجِ سخن از وحیدالعصر مخدومي والا جناب مولوي محمّد عبدالرّؤف متخلّص بوحید

آسمان اول

مثنوي مشرق

در اواخرِ... درین شهر بزمِ سخنوری ازو منور

و در نثر و نظم کم همتا - این مثنوي تقریبا چار صد ابیات

موعظت - امّا هنوز پیرایهٔ اتمام نیافته - بیتے چند از اوایلِ آن

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * تاجِ سخن راست چو درِ

تاجِ سخن چیست ثنای خدای * کوست بجا نے بگه و بے

جان بتن آمای حکیم و کریم * بے تن و جان پای رؤف و

آنکه بود معنيِ لفظِ قدم * آنکه برآورد وجود از

آنکه بود واجبِ یکتا بذات * مظهرِ او آینهٔ ممکنات

واحدِ مطلق احدِ بےنشان * قادرِ برحق صمد

هفت زمین هفت فلک آفرین * جنّ و بشر حور و ملک

اوست که این بزمِ جهان آفرید * تا بچه فرّ و بچه شان

از پیِ این بزمگهِ پرسرور * کرد مه و مهر قند

کرد درین بزم ز حکمت بپا * مروحه جنبانِ نسیم

وهم او فرماید بر عنوانِ رسالهٔ تحفة الحاج

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * کعبهٔ جان و دلِ اهلِ

(۷۷) و برین وزنست مثنويِ مشرق الانوار -

عبدالرحیمِ گورکهپوري تمنّا تخلص عرفِ عام دهري

فرهنگي دبستان که بعد از تحصیلِ علومِ رسمیّه و فنونِ حک

کلکته شده در سنه (۱۲۷۳) رحلت کرده - بفارسي نیکو مهار

بزبانِ انگریزي کتابے نظم در پند و اندرز محتوي بر شه